

بخش سوم

سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران

- فصل پنجم: الزامات و ضرورت‌های ناشی از دو مشخصه ملی و اسلامی (تلفیق منافع ملی و مصالح اسلامی)
- فصل ششم: سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در قانون اساسی

فصل پنجم

الزامات و ضرورت‌های ناشی از دو مشخصه ملی و اسلامی

۱. دو میراث «ملی» و «اسلامی» برای جمهوری اسلامی ایران

۲. شباهت‌ها و تفاوتها در سیاست خارجی ایران قبل و بعد از

انقلاب

۳. مشخصه «اسلامی»: «خصیصه فراگیر» و «معرف اصلی»

نظام جدید.

۴. تجربه ایران شیعی: آزمون موفق «بازگشت به اسلام» - ارائه

تشیع وحدت بخش

۵. ضرورت تلفیق منافع ملی و مصالح اسلامی

۱. دو میراث «ملّی» و «اسلامی» برای جمهوری اسلامی ایران

در بررسی الزامات و ضرورت‌های مطروحه در شکل‌گیری و تعیین سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، دو جنبه متفاوت که هر یک در فصول گذشته جداگانه مورد بررسی قرار گرفت، قاعدتاً بایستی لحاظ شود. جنبه اول اینکه «ایران» یک محدوده سرزمینی و یک واحد سیاسی در نظام ملت-کشور و عضوی از خانواده جهانی است. بنابر این خواه ناخواه متأثر از قواعد، قوانین و نرم‌های حاکم بر روابط و نظام بین‌الملل معاصر است. و نیز متأثر است از الزامات و تعهداتی که یک دولت ملی در قبال کشور و جمعیت مستقر در آن برعهده دارد. این، مجموعه‌ای از فاکتورها و عوامل را، در تعیین سیاست خارجی ایران به عنوان یک کشور، بطور اجتناب‌ناپذیری تحمیل می‌کند. طی دو فصل اول این تحقیق، مباحث مطروحه در این باب، مورد بررسی و تشریح قرار گرفت.

جنبه دیگر این است که در این محدوده سرزمینی و این چارچوب از قبل آماده شده و تا حد زیادی قالب بندی شده، یک نظام اسلامی طی یک حرکت انقلابی فراگیر مردمی، مستقر گردیده است که قبل از هر چیز، مشروعیت* آن ناشی از اسلام، عقیده اسلامی و تعهد به آرمانهای اسلامی می‌باشد. بنابر این هویت اسلامی و بقای نظام جدید در گرو اسلامی ماندن آن است. وزیر خارجه جمهوری اسلامی ایران، علی اکبر ولایتی، در یکی از آخرین مصاحبه‌هایش اذعان کرد که «حکومت ما دارای دو خصیصه اسلامی و ملی است و از همه عوامل و فاکتورهای موجود در اسلام و ایران، تقریباً بهره گرفته است».^(۱) به عبارت روشن‌تر، در بررسی سیاست جمهوری اسلامی ایران با ترکیبی از دو دسته خصیصه‌های ملی و اسلامی مواجهیم.

در فصول گذشته دیدیم که این دو دسته، خصیصه‌های کاملاً متفاوتی هستند و اساساً بسیاری از خصیصه‌های وابسته به دسته اول، در شرایط انهدام و نابودی خصیصه‌های وابسته به دسته دوم، در جهان امکان پیدایش و رشد یافته‌اند. اینکه می‌گوییم نظام جمهوری اسلامی ایران،

* منظور مشروعیت سیاسی (Legitimacy) است نه مشروعیت دینی.

«ترکیبی از دو خصیصه اسلامی و ملی است» شاید در وهله اول تعریفی ساده به نظر بیاید و سهل انگارانه از روی آن عبور کنیم. اما آنچه در فصول گذشته گفتیم، اعم از اینکه تا چه حد دقیق باشد، پیچیدگی بسیاری را در این ترکیب تأکید می‌کند. علاوه بر پیچیدگی این ترکیب که بسیاری از جنبه‌های متفاوت، ناهم سنخ و نیز متضاد را بایستی در یک مجموعه واحد، گردآورد، بایستی به یک نکته مهم دیگر اشاره کرد و آن ضعف بنیه تئوریک موجود در جنبه‌های مختلف نظام از جمله در سیاست خارجی است. ضعف تئوریک ناشی از هجوم یکباره انبوه مسائل مستحدثه ناشی از کسب نسبتاً سریع حاکمیت که آشکارا در نخبگان اسلامی پس از انقلاب در ایران مشهود است، در بخشهای مختلف نظام، در بسیاری از موارد خود را به صورت یک بلا تکلیفی نظری فلج کننده نشان داده است. این البته به نسبت تازه پا بودن و نو بودن پدیده استقرار نظام اسلامی در دولت مدرن، امری طبیعی است و زمان، فاکتوری لازم (نه کافی) برای حل این مشکل است.

نمودی از این مشکلات و پیچیدگی‌هاست که برخی دست اندرکاران مطالعات سیاست خارجی کشور اخیراً اعلام کردند: «تعداد پژوهشهای موجود به زبان فارسی درباره سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران بسیار اندک است». به این ترتیب که تاکنون «فقط چهار کتاب با عنوان سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران به چاپ رسیده است؛ «نگاه کنید به: بیژن ایزدی، سیاست خارجی جمهوری اسلامی، (قم: دفتر تبلیغات، ۱۳۷۱)، ابراهیم امینی، سیاست خارجی حکومت اسلامی (تهران: سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۶۰) جواد منصوری، نظری به سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، (تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۵)؛ منوچهر محمدی، اصول سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران (تهران: سپهر، ۱۳۶۶)»^(۲)

در واقع هنوز نخبگان فکری نظام، خود را پیدا نکرده‌اند. هنوز آنچه در اذهان، شکل قابل ارائه دارد، یا متعلق است به مسایل مربوط به دولت ملی و یا مربوط است به اسلام، قبل از اینکه تعهدات حکومتی بر عهده‌اش بیفتند. اما در خارج کشور و در سطح نخبگان نظام جهانی، این بلا تکلیفی را ندارند، زیرا برای آنان مبانی نگرش تغییری نیافته است. آنها دغدغه تغییر و

دغدغه‌های ارزشی نظام اسلامی ایران را ندارند، بنابر این در همان روال گذشته و با همان متدها که البته نیرومندی آن قابل انکار نیست، می‌توانند کار کنند. از همین روست که «آثار مربوط به سیاست خارجی ایران پس از انقلاب اسلامی که به زبانهای بیگانه به چاپ رسیده‌است، از نظر تعداد به هیچ روی مقایسه با آنچه در فارسی به نگارش در آمده‌است، نیست.

طبق برخی از برآوردها، تقریباً حداقل ماهی یک کتاب تحقیقی درباره سیاست خارجی ایران به چاپ می‌رسد. به علاوه، مقالات متعددی در این زمینه در مجلات علمی روابط بین‌الملل منتشر می‌شود. علاقه مندی به مطالعه سیاست خارجی ایران در خارج، از دلایل مختلفی ریشه می‌گیرد. یکی از این دلایل اهمیت نقش ایران، به درجات مختلف، در حدود ۵۰ مسئله منطقه‌ای و بین‌المللی است. در این محدوده از مسائلی چون فروپاشی شوروی گرفته تا مذاکرات مربوط به تمدید قرارداد منع گسترش سلاحهای اتمی را می‌توان مشاهده کرد. تقریباً در خارج از کشور، هم اکنون حدود ۵۰۰ نفر در مورد سیاست خارجی ایران، به طور مداوم سرگرم تحقیقند. در بین این افراد، محققانی چون پرفسور روح الله رضائی که بیش از ۴۰ سال بر امور سیاست خارجی ایران تمرکز دارد و تازه کاران جوانی که مسئول میز ایران در وزارت امور خارجه کشورهای مختلف هستند، به چشم می‌خورند.»^(۳)

علاوه بر آنچه گفته شد، باید اضافه کنیم که اگر اسلام در جهان امروز قطب سیاسی نیرومندی تشکیل داده بود و دهها مرکز مطالعاتی اسلامی، با این فضای ذهنی به کار مشغول بودند، آنها نیز درباره ایران بعد از انقلاب، در حجم زیادی کار می‌کردند. کاری که نتایج آن و محورهای آن با آنچه در مراکز جهانی کنونی انجام می‌شود متفاوت می‌بود.

پیچیدگی و مشکلات یاد شده، با اندک تأمل در مواضع رسمی سران جمهوری اسلامی آشکار است. دکتر ولایتی وزیر امور خارجه (وقت) ایران در سازمان ملل متحد در نیویورک طی یک سخنرانی تأکید کرد: «احترام به مرزهای شناخته شده بین‌المللی و تمامیت ارضی و عدم مداخله در امور داخلی دیگران در چارچوب سیاست کلی ایران برای حفظ و تقویت ثبات و امنیت و رشد و

توسعه اقتصادی است».^(۴) اما وی در همین سخنرانی همچنین تأکید کرد: «دفاع از اعتقادات الهی و اسلامی که ضامن سلامت مادی و معنوی افراد و جوامع است و بالاتر و برتر از ملاحظات زودگذر سیاسی است»^(۵)

آیا «حفظ و تقویت ثبات و رشد اقتصادی و ...» در محک و آزمون حوادث مرتبط با «اعتقادات الهی و اسلامی» جزء ملاحظات سیاسی و زودگذر است؟ «تمامیت ارضی» چگونه؟ آیا «اعتقادات الهی و اسلامی» همواره مرز روشنی برای تصمیم‌گیری دارد؟ البته در حد حرف می‌توان از روی مسأله عبور کرد اما برای عمل یکی از ظریفترین و حساس‌ترین برنامه‌ریزیها با بهره‌گیری از «دانش اسلامی» و نیز ایمان کامل و قطعی به اسلام از یک سو و تبحر و مهارت و دانایی و تسلط علمی از نوع جدید آن در مسائل سیاست خارجی و روابط بین‌الملل از سوی دیگر، باید انجام شود و اتفاقاً جمع بین این دو دسته مشخصات که در شرایط کنونی دو دسته جداگانه از نخبگان را شکل می‌دهد، خود بسیار کار مشکل و پیچیده‌ای است.

مشکلات یاد شده در ترکیب دو خصیصه ملی و اسلامی، در همه ابعاد نظام مطرح است، اما در بخش سیاست خارجی، به دلیل آنکه امروز در جهانی غیردینی به سر می‌بریم و ایران واحدی از نظام جهانی معاصر است که احیای اسلام (و هرگونه مذهب‌گرایی در سیاست) را مختل نظم و هویت خود می‌داند، بنابر این مشکلاتی مزید بر آنچه گفتیم پدید می‌آید. این مشکلات به صورت فشارهای دائم التزاید، می‌تواند تهدیدکننده موجودیت و هویت اسلامی نظام، کندکننده و حتی متوقف‌کننده حرکت این نظام اسلامی به سمت اهداف اسلامی جهانشمول آن باشد. تا جایی که بعضاً لازم است خصیصه اسلامی بودن را در مرزهای ملی خودمان محدود کنیم و به نوعی تقسیم بندی داخل و خارج و خودی و بیگانه غیرعقیدتی، موقتاً تن در دهیم و لاقلاً به آن تظاهر کنیم. تظاهری که نظام جهانی و قدرتهای مؤثر در آن معلوم نیست، تا چه حد آن را جدی بگیرند.

یک نمونه از تلاش برای فائق آمدن به این گونه مشکلات فلج‌کننده که عبور از آن مهارت خاص خود را می‌طلبد، در کلام زیر از آیت‌الله خامنه‌ای که به عنوان مقام رهبری، بالاترین مقام

تصمیم‌گیری سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران و نیز دارای تعیین‌کننده‌ترین نقش در ساختار اجرایی آن است، قابل ذکر می‌باشد.

«ما یک ملتیم و مرزهایمان هم مرزهای محدودی است. بیرون از این مرزها هم کاری نداریم. این را توجه داشته باشید، تلاش و فعالیت ما در داخل مرزهای خودمان است. اما این انقلاب محدود به این مرزها نیست، این پیام یک پیام جهانی بود.»^(۶)

در اینجا ما ظاهراً پذیرفته‌ایم و تأکید کرده‌ایم، حرکتان محدود به سرزمین و کشور ایران خواهد بود. اما رابطه خودمان با «انقلاب اسلامی» را که انقلاب خودمان است، عمده‌اً مبهم گذاشته‌ایم. اینکه ما در این پیام جهانی چه نقشی برای خودمان قائلیم را مسکوت گذارده‌ایم. از نظر ناظران سیاسی جهان، وجه عمده این ابهام، شاید «پنهانکاری» و کتمان و نوعی حرکت دیپلماتیک! تلقی شود، اما به هر حال در تعدیل فشارهایی که بر نظام جمهوری اسلامی ایران، از سوی نظام جهانی، مرتباً وارد می‌شود، مؤثر خواهد بود.

۲. شباهتها و تفاوتها در سیاست خارجی ایران قبل و بعد از انقلاب

در ایران، پس از استقرار نظام اسلامی، سیاست خارجی کشور، متأثر از اسلام به عنوان مبنای اصلی نظام جدید، طبیعی است که دستخوش تحوّل بنیادین گردد و نسبت به گذشته کلاً دگرگون و متفاوت باشد. اما این موضع وزارت خارجه ایران نیز پذیرفته است که: «سیاست خارجی، در عین این تحویل بنیادین، باید در متن خود به ضرورت‌های جغرافیایی، تاریخی، اقتصادی و اجتماعی ایران به عنوان یک کشور نیز توجه کند. لذا انبوهی از مسائل سیاست خارجی که ناشی از تداوم تاریخی و استراتژیک این کشور می‌باشد. مجموعه سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران را پیچیده‌تر از گذشته ساخته است.»^(۷)

به نظر می‌رسد در یک جمع بندی کلی می‌توان گفت در سیاست خارجی ایران بعد از انقلاب اسلامی، در زمینه تداوم سیاست خارجی نظام گذشته، به جز امور عادی و مرسوم که طبق روال، متناسب با مقتضیات انجام می‌شود، با دو دسته مسائل کاملاً متفاوت مواجهیم. یک دسته از مسایل که مواضع ایران درباره آنها کم و بیش ثابت مانده است و راهی جز تداوم سیاست گذشته درباره آنها وجود ندارد. دسته دوم مسایلی است که مواضع ایران درباره آنها کلاً متفاوت و حتی متضاد با سیاست و مواضع گذشته است.

در مورد مسائل دسته اول، یک مثال مناسب، مسأله سه جزیره ایرانی خلیج فارس است که همواره به عنوان یک اهرم فشار، توسط دشمنان جهانی جمهوری اسلامی ایران، می‌تواند بکار بیفتد و جمهوری اسلامی ایران نیز، میراث بر وضعیتی است که به هیچ روی نمی‌تواند به جز آنچه از قبل به عنوان منافع ملی ایران تثبیت شده است موضعی را اتخاذ کند. یک بررسی مختصر نشان می‌دهد که در این باره مواضع ایران از حدود ۱۰۰ سال قبل تغییری نکرده است و اجازه تغییر ندارد. چند نقطه مشخص در این روند را به عنوان نمونه ذکر می‌کنیم.

۱. نامه مظفرالدین شاه خطاب به صدراعظم ایران در سال ۱۳۲۳ قمری:

«جناب اشرف صدراعظم

به وزیر خارجه ابلاغ نمایند که به سفارت انگلیس بگویند، پارسال در این باب مذاکرات شد.

دولت انگلیس از ما خواهش کرده که بیدق خودمان را از این دو جزیره برداریم تا رسیدگی و گفتگو شود. در صورتی که ما خودمان می‌دانیم که این دو جزیره ملک مسلمه دولت ایران است. در این صورت، حالا چطور دولت انگلیس در عالم دوستی راضی می‌شود که ما ملک خودمان را به شیخ واگذار کنیم و او بیدق در آنجا بیفرازد. شما باز هم گفتگو کنید و ما به هیچوجه از حق خود نخواهیم گذشت»^(۸).

۲. یادداشت شدید اللحن برای دولت ایران، ۴ اوت ۱۹۲۸، از سوی دولت بریتانیا و پاسخ

ایران:

«گرفتن قایق باری متعلق به یک نفر رعیت خارجه در آبهای یک نفر شیخ عرب یک رفتار فوق العاده سویی از طرف مأمورین ایرانی می‌باشد و علاوه بر این، خلاف قانون و رسوم بین‌المللی است. نظر به عهدنامه‌های موجود فی مابین این مشایخ عرب و دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان، برحسب دستورالعمل دولت خود بایستی پروتست سختی از این رفتار جابرانه بنمایم».

دولت ایران، در پاسخ به اعتراض دولت بریتانیا و طی نامه‌ای چنین خاطر نشان کرد:

«جزایر تنب و ابوموسی از اجزای لایتجزای قلمرو ایران بوده و دولت ایران به هیچوجه من الوجوه، استقلال یا مالکیت شیخ مذکور در یادداشت فوق الذکر جنابعالی را بر جزایر مزبور به رسمیت نمی‌شناسد. از این رو، چگونه می‌توان اقدامات مقامات ایرانی را در سواحل و آبهای ایران، در مورد کسانی که کالاهای قاچاق حمل می‌کردند، «اقدامی» برخلاف عهدنامه‌های موجود فیما بین یا متعارض با قوانین و عرف بین‌المللی تصور کرد و چگونه می‌تواند موضوع اعتراض دولت بریتانیا قرار گیرد؟ در نتیجه، دولت متبوع من به هیچوجه، نمی‌تواند موضعی را که دولت بریتانیا به بهانه داشتن قراردادهایی با شیوخ مذکور اتخاذ کرده است تأیید کند و همچنین بیانیۀ ناشی از حمایت آنها را بپذیرد»^(۹).

۳. تلاشهای رژیم سابق ایران، متکی به آمریکا (جانشین استعماری انگلیس) برای اعاده

حاکمیتش بر جزیره‌ها:

«در ۱۸ مه ۱۹۶۱، در زمان نخست وزیر دکتر علی امینی، یک فروند هلیکوپتر ایرانی در

جزیره تنب بزرگ فرود آمد. سرنشینان این هلیکوپتر سه نفر، یک ایرانی و دو آمریکایی، بودند. این عده از چراغ دریایی جزیره و ساختمانهای اطراف آن عکسبرداری کردند و با مسئول مرکز چراغ دریایی گفتگو نمودند. ولی وارد هیچ ساختمانی نشدند و از قبول هرگونه پذیرایی خودداری کردند. بار دیگر، یک لنج ایرانی در روز ۹ اوت ۱۹۶۱، گروه دیگری را در جزیره مذکور پیاده کرد. دو نفر از سرنشینان لنج آمریکایی و بقیه ایرانی بودند. دولت بریتانیا، در ۵ سپتامبر ۱۹۶۱، ضمن ارائه یادداشتی به وزارت امور خارجه ایران، نسبت به اقدامات مذکور اعتراض کرد.^(۱۰)

۴. اعاده حاکمیت ایران بر جزیره‌های سه گانه، در شرایط موازنه قوای جدید امریکا و

انگلیس، با صرفنظر کردن رسمی و دائمی از بحرین:

«در ۱۹۶۸، دولت بریتانیا اعلام کرد تا پایان ۱۹۷۱ نیروهای خود را از خلیج فارس بیرون خواهد برد. از این تاریخ، مذاکرات بین ایران و بریتانیا در مورد جزیره‌های تنب، ابوموسی و بحرین به طور جدی آغاز شد که مدت سه سال ادامه داشت. در این مذاکرات، بریتانیا تلاش می‌کرد که اول مسئله بحرین حل و فصل شود. در حالی که دولت ایران اصرار داشت که اول مسئله جزیره‌های سه گانه و بعد مسئله بحرین حل و فصل گردد». اسدالله علم، وزیر دربار ایران، در یادداشتهای خود می‌نویسد:

«شاه به من گفتند، به سفیر بریتانیا بگو تا موضوع جزایر حل نشود (ابوموسی و تنب) من به مسئله بحرین راضی نخواهم شد».^(۱۱)

در هر حال با توجه به جایگزینی قدرت آمریکا بجای انگلیس در خلیج فارس، لزوم تضمین امنیت خلیج فارس بدست نیروهای محلی برای پرهیز از تکرار تجربه ویتنام و لزوم ادامه جریان آزاد و ارزان نفت حوزه خلیج فارس از طریق تنگه هرمز، ژاندارمی منطقه طبق دکترین نیکسون به دولت ایران واگذار شد. به همین دلیل، با حق حاکمیت ایران بر مناطق مهم و حساسی مانند جزیره‌های سه گانه موافقت شد و اعمال کنترل ایران بر این جزیره‌ها، با رضایت کلی غرب، علاوه بر جنبه حقوقی و تاریخی، از جنبه سیاسی و معادلات قدرت جهانی و منطقه‌ای نیز، قطعی شد.

با پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، نظرات قبلی اردوگاه غرب و دولتهای محافظه کار و طرفدار غرب در منطقه، طبیعتاً تغییر یافت و اطمینانهای موجود درباره حفظ منافع جهان سرمایه داری و بخصوص آمریکا در منطقه بکلی از بین رفت و برعکس، تهدیدهای جدید برای آنان پیدا شد.

سخنرانی جرج شولتز وزیر خارجه آمریکا در کمیته ای از یهودیان آمریکا، نشانی از عمق و شدت تغییر نگاه آمریکا به ایران در منطقه است. وی گفت: «آمریکا باید از عربستان در دفاع از خلیج فارس حمایت کند. خطر خمینیسیم در این منطقه یک خطر واقعی است. خمینیسیم اگر پیشرفت کند منافع استراتژیک آمریکا آسیب خواهد دید. بدیهی است که به منافع اسرائیل نیز ضرر خواهد خورد».

وی به هواداران نیرومند اسرائیل در آمریکا به نحو زیر اطمینان داد که تقویت عربستان و امثال آن، صرفاً علیه ایران است و تهدیدی علیه اسرائیل نخواهد بود. از جمله وی گفت: «بسیاری از مردم جهان عرب خواهان صلح و ثبات و تعدیل هستند که میشود آنها را متقاعد ساخت که موجودیت کشور اسرائیل را به عنوان یک واقعیت همیشگی بپذیرند».^(۱۲)

در مورد گستردگی این تغییر نظر، می توان اشاره کرد که اساساً اقداماتی نظیر «تشکیل شورای همکاری خلیج، در چارچوب استراتژی آمریکا در منطقه خلیج فارس، پس از سرنوشتی رژیم شاه که ژاندارم منطقه محسوب می شد و احساس خطر از تکرار همین سرنوشت برای سایر رژیمهای وابسته، معنی دارد».^(۱۳)

در هر صورت با وقوع انقلاب اسلامی در ایران و آثار آن که تغییرات عظیمی در روابط خارجی ایران پدید آورد و نمونه ای از آن فوقاً ملاحظه شد، در مسئله جزایر از نظر ایران تغییری مشاهده نمی شود. چند اعلام موضع از مسئولین ایران در مقابل بهانه جویی های کشورهای عرب منطقه به تحریک غرب، در اواسط سال ۷۲، علامت این امر است که ذیلاً ذکر می شود.

سخنگوی وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی ایران (۱۳۷۲/۶/۱۷):

«ما اجازه نمی دهیم ثبات و امنیت جمعی در منطقه، تحت الشعاع بازیهای سیاسی قرار گیرد

و به سود اجانب و به زیان ملل مسلمان منطقه تمام شود ... به هر حال، این جزایر ایرانی بوده است و ایرانی باقی خواهد ماند» (۱۴)

رئیس جمهوری اسلامی ایران در مصاحبه با خبرنگار مجله هندوستان تایمز
(۱۳۷۲/۶/۲۹):

«به نظر می‌رسد کشورهای که مایل به حضور در این منطقه هستند، مانند آمریکا، فتنه می‌کنند و با نو کردن مسائل کهنه در صدد تحقق اهداف خود هستند. مثلاً آنها مسائل جزایر ایرانی را مطرح می‌کنند. شما می‌دانید خود غربی‌ها قبل از انقلاب قبول کرده بودند که این جزایر متعلق به ایران است و اصلاً مسئله‌ای هم وجود نداشت. حتی تا دو سال پیش هم مسئله‌ای نبود» (۱۵)
فرمانده نیروی دریایی جمهوری اسلامی ایران (علی شمخانی) (۱۳۷۲/۷/۴):

«ما وجود جزایر سه گانه را در دست ایران جزء لاینفک استمرار و مشروعیت حاکمیت خودمان می‌دانیم و لذا حفظ آنها را همچون حفظ حکومت خویش مهم و اجتناب ناپذیر می‌دانیم. ما از هر اقدامی که بتواند میزان دوستی فی مابین ما و کشورهای عربی را در چارچوب منافع ملی خود مستحکم کند، پشتیبانی می‌کنیم» (۱۶)

سخنگوی وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی ایران (۱۳۷۲/۹/۴):

«قطع دیدارها از جانب امارات، بدون هیچ دلیل معقولی موجب رکود روند گفتگوها شده است و ما کماکان منتظر سفر مقامهای امارات به ایران هستیم. هر نوع بحران امنیتی که به بی‌ثباتی خلیج فارس بینجامد، به منافع و امنیت همه کشورهای حاشیه آن لطمه می‌زند» (۱۷)

وزیر امور خارجه جمهوری اسلامی ایران در خصوص مسأله جزایر سه گانه ایران
(۱۳۷۲/۹/۱۷):

«گفتگوهای ما و امارات، مستقیم و غیرمستقیم، در سطوح مختلف انجام شده است و خوشبختانه این درک در منطقه به وجود آمده است که جمهوری اسلامی ایران قصد توسعه طلبی ندارد. ما معتقد هستیم اگر اختلافی هم وجود دارد باید به صورت مسالمت آمیز بین ایران و امارات حل بشود» (۱۸)

در این موضع گیری و برخورد مشابه در سیاست خارجی ایران، قبل و بعد از انقلاب، البته یک تفاوت مهم قابل ذکر و جالب توجه است و آن انکاء آشکار رژیم گذشته به آمریکا در این موضع گیری و استقلال بی نظیر رژیم جمهوری اسلامی در همان موضع گیری است.

مثال دیگر روابط ایران و چین می باشد. هر چند رابطه رسمی ایران و چین کمونیست مربوط به دهه آخر رژیم گذشته است، اما رابطه ایران و چین در این سالهای آخر بسیار دوستانه بوده است. تا حدی که: «مرگ مائو در ۸ سپتامبر ۱۹۷۶ بازتاب وسیعی در اخبار و مطبوعات ایران یافت. شاه، فرح و نخست وزیر هر یک پیام تسلیت و اظهار همدردی فرستادند. مطبوعات ایران صفحه های زیادی را به زندگی و کارهای مائو اختصاص می دادند. در واقع هیچ رهبر خارجی دیگر، در آن سالها، به این اندازه مورد توجه قرار نگرفته بود. این امر گذشته از شخصیت مسلط و چهره جهانی مائو، به خاطر آن بود که استقرار و گسترش روابط میان ایران و چین با هدایت وی صورت گرفته بود. در ستایشهایی که از وی می شد بیشتر درباره میهن پرستی وی تأکید به عمل می آمد تا کمونیست بودنش. هدف این بود که از هم پاشیدن یکپارچگی کمونیسم بین الملل، توسط مائو و جدا شدن وی از شوروی برجسته گردد. به نظر مفسران، ایرانی همین جنبه ناسیونالیستی کمونیسم چینی موجب شده بود که سایر کمونیستها آن را «مائوئیسم» بنامند و به عنوان چیزی مخالف انترناسیونالیسم رد کنند» (۱۹).

همانطور که گفتیم، آخرین سالهای عمر رژیم گذشته، اوج روابط حسنه ایران و چین نیز محسوب می شود. در شرایطی که اصفهان در حکومت نظامی به سر می برد و در سراسر ایران، متأثر از «چهلیم» های پی در پی شهدای قم و تبریز و یزد، سرعت گسترش انقلاب بیشتر می شد و بخصوص در شرایط تشدید احساسات مذهبی (ماه رمضان) و در حالی که تنها دو روز از سقوط آموزگار و روی کار آمدن «دولت محلل» شریف امامی می گذشت، دیدار هواکوفنگ را می توان پشتیبانی روانی برای امنیت و اقتدار متزلزل حکومت شاه تلقی کرد.

هواکوفنگ در ۲۹ اوت سال ۱۹۷۸ (۷ شهریور ۱۳۵۷) برای یک دیدار دوستانه رسمی سه روزه وارد تهران شد که از جهات متعدد اهمیت تاریخی داشت. «این نخستین سفر بلند پایه ترین

مقام چین به کشوری غیرسوسیالیست بود. دیدار مزبور همزمان با آغاز هشتمین سال برقراری روابط میان دو کشور صورت گرفت. سفر هواکوفنگ برای دولت ایران نیز اهمیت بسیار داشت، زیرا نه تنها دیدار کننده، بالاترین مقام در دولت چین بود بلکه دیدار مزبور در زمانی اتفاق می‌افتاد که تحولات مهمی در منطقه روی داده و حکومت شاه نیز در داخل با مخالفت توده‌های مردم روبه‌رو بود. از این رو سفر هواکوفنگ در محافل گوناگون مورد بررسی و تحلیل قرار گرفت.

در حالی که منابع ایرانی بیشتر روح دوستانه دیدار مزبور را مورد تأکید قرار می‌دادند، محافل دیپلماتیک و خبرگزاریهای خارجی آن را در ابعاد وسیعتری مطرح می‌کردند و احتمال گسترش پیش‌بینی شده روابط ایران و چین را از نظر دور نمی‌داشتند. برخی از ناظران اعتقاد داشتند که احتمالاً مذاکرات هواکوفنگ در تهران پیرامون مسأله استقرار نفوذ چین در خاورمیانه صورت می‌گیرد» (۲۰)

«هواکوفنگ در اول سپتامبر ایران را ترک گفت، در فرودگاه بدرقه گرمی از وی به عمل آمد. پیش از سوار شدن به هواپیما هواکوفنگ به گرمی با شاه دست داد و از مهمان نوازی وی تشکر کرد و گفت: ما منتظر دیدار اعلیحضرتین، شاهنشاه و شهبانو، از چین هستیم. شاه نیز پاسخ داد: ما نیز چنین امیدی داریم. به هنگام پرواز، پیش از خروج از حریم فضایی ایران، هواکوفنگ طبق آداب دیپلماتیک، پیام تشکری فرستاد که چنین خاتمه می‌یافت. با آرزوی سلامت و موفقیت اعلیحضرت» (۲۱)

روزنامه‌های رستاخیز و کیهان، مورخه ۱۱ شهریور ۱۳۵۷ اخبار فوق‌الذکر را در حالی منتشر کردند که برای برگزاری نماز عید فطر «پس فردا» در تپه‌های قیطریه، از سوی انقلابیون مذهبی ضد رژیم، تدارک وسیعی در شرایطی نه چندان مخفی، در دست انجام بود. درباره وضعیت انقلاب و رژیم در این روز می‌توان به نوشته مسعود بهنود، اشاره کرد. وی می‌نویسد: «در حالی که دولت می‌پنداشت مذاکره با جناحهای میانه رو و مذهبی و سیاسی، بخوبی پیش می‌رود، ناگهان آن روز به حماسه‌ای در تاریخ ایران و چه بسا حرکت‌های مردمی سراسر جهان، بدل شد. در این روز تنها در تهران یک میلیون نفر به خیابانها ریختند. جمعیت نماز عید را در تپه‌های قیطریه، شمال شرق

تهران، برگزار کردند و به راه افتادند تا به خیابانهای مرکزی شهر برسند. سیلی بود که می‌رفت تا تمام شهر - پایتخت شاه - و بلکه تمام ایران را در برگیرد. در مسیر این سیل، گروههای انتظامی و پلیس و بعضی مأمورین نظامی، پنهان شدند و جا خالی کردند. از کیلومترها دورتر صدای جمعیت شنیده می‌شد». (۲۲)

علیرغم نفرتی که سفر هواکوفنگ به تهران در آستانه ۱۷ شهریور، علیه چین کمونیست در ایران ایجاد کرد و نیز علیرغم تضاد عقیدتی دو نظام در مبانی فلسفی تشکیل دهنده آن، بعد از گذشت مدتی از استقرار نظام جدید، رابطه ایران اسلامی و جمهوری خلق چین به وضعی دوستانه و تقریباً مطلوب طرفین درآمد. تا جایی که برخی دست اندرکاران سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، پیش بینی کردند: «اوایل قرن بیست و یکم این روابط به اوج خود خواهد رسید». (۲۳)

از سویی دیگر، در مورد مسایل دسته دوم (مواضع و سیاستهای کاملاً متفاوت و متضاد) نوع رابطه ایران و آمریکا را می‌توان مثال زد. مضمون این رابطه در رژیم گذشته، روابط حسنه اما مبتنی بر وابستگی و به عبارت بهتر دست نشانده‌گی بوده است. در حالی که در نظام جدید، رابطه‌ای خصمانه و البته همراه با استقلال سیاسی بی‌ظنیر، بین ایران و آمریکا برقرار شد. در نظری مشابه نظر عمومی محققین و خبرگان سیاست جهانی، یکی از اساتید علوم سیاسی دانشگاه لوئیز یانای آمریکا «مارک. ج. گازیوروسکی» درباره مضمون و ماهیت رابطه ایران و آمریکا (قبل و بعد از انقلاب) چنین می‌گوید:

«رابطه نزدیک بین ایالات متحده و ایران طی سلطنت شاه سابق، نمونه نسبتاً نوعی (Typical) یک رابطه دست نشانده‌گی بین کشورها است که جنبه آشنایی از سیاست جهان معاصر است. در بیشتر رویاروییهای عمده ابرقدرتها در دوران پس از جنگ دوم، رابطه دست نشانده‌گی نقشی برجسته داشته است». (۲۴)

و نیز:

«انقلاب ایران پیامدهای بسیار زیانباری برای امنیت ملی آمریکا داشت. فوری‌ترین پیامد آن حذف یک متحد مهم آمریکا بود که چون ضربه‌گیری بین شوروی و خلیج فارس خدمت می‌کرد و

چون نماینده‌ای برای آمریکا در خاورمیانه و دیگر جاها عمل می‌کرد و برای آمریکا پایگاههایی برای ایستگاههای فوق‌العاده مهم استراق سمع الکترونیک متوجه شوروی تأمین می‌کرد. پیامد فوری دیگر آن، افزایش عظیمی در قیمت‌های جهانی نفت بود که رکود جهانی شدیدی را باعث شد. همینکه رژیم پس از انقلاب تثبیت شد، جنبشهای تندرو اسلامی الهام گرفته و اغلب مورد پشتیبانی رژیم جدید، در سراسر جهان اسلام سربلند کردند و شروع به تهدید رژیمهای طرفدار آمریکا در تونس، مصر، سرزمینهای اشغالی اسرائیل، لبنان، عربستان سعودی، کویت، بحرین، پاکستان، مالزی و دیگر جاها کردند» (۲۵).

یک محقق ایرانی، عبدالرضا هوشنگ مهدوی، نیز در بررسی سیاست خارجی رژیم پهلوی

می‌نویسد:

«از جنبه‌های منفی آن، تبدیل ایران به یکی از ابزارهای سیاست آمریکا در منطقه بود: لشکرکشی به ظفار، اعزام هیأت نظامی به ویتنام جنوبی، مداخله در شاخ آفریقا و اعطای کمک مالی به بسیاری از کشورها به دستور واشنگتن انجام می‌گرفت و هیچ نفعی عاید ایران نمی‌کرد. به قول (مفسر) روزنامه لوموند: شاه ایران از پشتیبانی قدرتهای خارجی بیشتر برخوردار بود تا ملت خودش» (۲۶).

مثال دیگر، رابطه ایران با کشورهای آفریقایی است: «همسویی سیاستهای غرب گرایانه حکومت پهلوی با سیاست برخی از کشورهای آفریقایی از انگیزه‌های برقراری روابط دیپلماتیک بود. حکومت شاه در این مسیر تا آنجا پیش رفت که حتی از قربانی کردن منافع کشور نیز ابا نداشت. برای نمونه، اعزام نیروهای ایرانی به سومالی جهت تقویت این کشور در مقابل حکومت چپ‌گرای منگیستوهایل ماریام در اتیوپی که یک حرکت غرب پسندانه بود باعث قطع روابط دیپلماتیک ایران با اتیوپی و کنیا شد و بیشتر کشورهای آفریقایی را نسبت به حکومت ایران بدبین کرد. فروش نفت به حکومت نژادپرست آفریقای جنوبی که از طرف قدرتهای غربی حمایت می‌شد نیز باعث انزوای ایران در آفریقا، به ویژه در بین کشورهای خط مقدم در جنوب آفریقا، شد» (۲۷).

اما انقلاب اسلامی ایران در ۱۳۵۷ (۱۹۷۹) تحول تازه‌ای در سیاست خارجی ایران ایجاد

کرد. سیاست‌گزاران ایران با الهام از تعالیم اسلامی، برقراری روابط با کشورهای جهان سوم از جمله ممالک آفریقایی را در تقدم قرار دادند. «انگیزه‌های زیر باعث تحرک جدید ایران در آفریقا شد:

۱. معرفی اسلام به عنوان یک ایدئولوژی الهی و انقلابی که می‌تواند موجب کرامت انسان و پدید آورنده استقلال و عدم وابستگی برای دولت‌ها باشد و معرفی انقلاب اسلامی به عنوان راه رهایی از زیر یوغ استعمار و نژاد پرستی. ۲. مبارزه با حکومت آپارتاید و حمایت از مبارزات ضد نژاد پرستی مردم، آفریقا، به ویژه جنوب این قاره. ۳. تقویت همکاری جنوب - جنوب در بین کشورهای غیرمتعهد از جمله کشورهای آفریقایی ۴. بهره‌برداریهایی بین‌المللی و استفاده از آرای کشورهای آفریقایی، به ویژه در دوران جنگ ایران و عراق» (۲۸)

می‌توان لیستی از نمونه‌های مربوط به هر دسته (شباهتها و تفاوتها در سیاست خارجی ایران قبل و بعد از انقلاب اسلامی) را تهیه کرد و به تجزیه و تحلیل پرداخت. می‌توان بررسی کرد چرا برخی سیاستها تداوم یافته و بعضی تا این حد متضاد است؟ در کدام یک از دو رژیم، منافع ملی بیشتر آسیب دیده یا بیشتر حفظ شده است؟ چرا؟ در وهله اول و بطور عام، منافع ملی ملاک و محور بررسی است اما نتیجه اکتفا به این ملاک، قضاوتی ناقص و نتیجتاً ناصحیح خواهد بود. زیرا نقش و جایگاه عنصر اسلام (البته اسلام سیاسی) که با انقلاب اسلامی وارد نظام سیاسی ایران و سیاست خارجی آن گردیده است نیز، محور بسیار مهمی است و البته در نگرش اسلامی، مهمترین است. در این صورت، «منافع ملی» تنها ملاک و معیار بررسی و تنها میزان تعیین شکست و پیروزی نخواهد بود.

۳. مشخصه «اسلامی»: «خصیصه فراگیر» و «معرف اصلی» نظام جدید

به نظر برخی از کارشناسان: «در سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران عناصر محسوس تشکیل‌دهنده قدرت، با کمی شدت و ضعف تقریباً همان عناصر گذشته است اما عناصر نامحسوس قدرت، عمیقاً دستخوش تحوّل و دگرگونی شده‌اند.»^(۲۹) «در بررسی این دسته از عناصر قدرت «مشخص می‌شو دکه جمهوری اسلامی ایران علاوه بر استفاده از عناصر قبلی قدرت عنصر دیگری را اضافه کرده‌است که محور دیگر عناصر است و آن مکتب اسلام به عنوان چارچوب و منبع تغذیه اصلی قدرت در ایران می‌باشد.»^(۳۰)

این که اسلام را از منابع قدرت ایران و یا منبع اصلی قدرت آن بخوانیم فی نفسه نادرست نیست و چنین است. به شرط اینکه از این مطلب، اصالت و تقدم به چارچوب ملی و سرزمینی استنباط نشود. در این صورت در معرض تشابه با نظراتی قرار می‌گیرد که اساساً و تنها چنین نقشی برای اسلام قائلند، نظراتی که دقیقاً در قالب ملت - کشوری می‌توانند معنا شوند.

در مباحث گذشته در فصول مربوط به دولت ملی، مفصلاً بحث کردیم که در چارچوب نگرشی معاصر، مبتنی بر پذیرش دولت ملی و ملت - کشور، سیاست خارجی عبارت است از یک سری تصمیماتی که یک دولت در مقابل سایر دولتها یا واحدهای بین‌المللی به منظور رسیدن به هدفهای خاص در چارچوب «منافع ملی» اتخاذ می‌کند. هدفهای ملی از ارتباط منافع ملی به وضع حاکم بین‌المللی و نیز از ارتباط منافع ملی به قدرت قابل دسترس دولتها به وجود می‌آید. منافع ملی هدف شالوده‌ای، اساسی و عوامل تعیین‌کننده نهایی هستند که تصمیم‌گیرندگان یک دولت را برای تنظیم سیاست خارجی راهنمایی می‌کنند و عاملی که حوزه هدفهای ملی را تعیین می‌کند قدرت است.

در اینجا فقط به یاد می‌آوریم در این نگرش قدرت چیست و ایدئولوژی در آن چه جایگاهی دارد: «به نظر اکثریت دانشمندان، عناصر تشکیل‌دهنده قدرت، به دو دسته زیر تقسیم می‌شوند.

الف) عناصر مادی قدرت، مثل: وضع جغرافیایی، مواد کانی، پیشرفت اقتصادی، آمادگی نظامی و ... ب) عناصر معنوی قدرت: شامل: خصوصیات ملی، روحیه ملی، دولت خوب (کیفیت دولت)، پرستیژ، ایدئولوژی و ...»^(۳۱)

در تقسیم بندی فوق، ایدئولوژی یکی از عناصر قدرت ملی (تعیین کننده حوزه منافع ملی) شمرده می شود. البته در میزان تأثیر و نقش آن، نظرات متفاوت است. یک نظر این است که: «ایدئولوژی موجب افزایش روحیه ملی می گردد و مردم را به دستگاه دولتی و کشوری معتقد می کند و موجب یکپارچگی و وحدت می شود. وقتی قدرت به معنای توانایی تأثیرگذاران در دیگران است، ایدئولوژی یکی از مهمترین ابزار است و شاید بتوان گفت از سایر عوامل غیرمادی قدرت مهمتر باشد» (۳۲).

نظرات دیگری وجود دارد که اساساً با قدرت ناشی از ایدئولوژی برخوردی منفی دارد و آن را در محک و میزان «دمکراسی» می سنجد و نهایتاً آن را موقتی و رو به زوال می خواند. بنابر اینگونه نظرات: «ایدئولوژی، به عنوان منبع قدرت، کلاً یکی از انحصارات توتالیتریسم است. دمکراسی ممکن است در واقع دارای ایده‌هایی باشد. اما ادعای انحصار ایدئولوژی را ندارد. از آنجا که جوهره هستی دمکراسی بر اصل حق مخالفت در مورد اهداف اساسی مبتنی است، چنین ملتی فاقد فئاتیسم و یک شکلی خواهد بود که البته این دو اصل به هر ایدئولوژی انسجام و انگیزه لازم را می دهد ... البته این بدین معنی نیست که دمکراسی، منابعی برای ایستادن در برابر القائات ایدئولوژی جهانی را ندارد ... هر ایدئولوژی در خود، بذری ناپودی خود را پرورش می دهد و آن مفروضه مغرورانه‌ای است که می گوید قدرت می تواند بطور نامحدود توسعه یابد» (۳۳).

گرچه این نگرش، راجع به ایدئولوژیهای غیرمذهبی است اما ایدئولوژیهای مذهبی نیز در همین چارچوب، قضاوت می شود. با این تفاوت که مذهب نوعی ایدئولوژی مدون نشده و البته متعلق به ادوار گذشته می باشد. همین نویسنده نیز خود تصریح دارد که: «در زمانهای سابق شاخصه خاص هر ایدئولوژی که مدعی جهانی شدن بود، به مذهب محدود می شد. ایدئولوژیهای جدید و مدون، کپی و برگرداندن همان روانشناسی مذهب شده است. اگرچه اهداف اصلی این ایدئولوژیها بیشتر دنیوی است تا متافیزیکی، معذک قادر بوده است مانند متعصبترین حرکات مذهبی، قدرت کسب کند» (۳۴).

اعم از اینکه جایگاه اخیر را برای ایدئولوژی پذیریم و یا تلقی مثبت قبلی را در ارتباط با قدرت قبول کنیم، در هر حال چنین شأن و جایگاهی برای ایدئولوژی، نمی تواند مشخصه و عنصر

«اسلامی» در سیاست خارجی ایران را توضیح بدهد. البته در بین دست اندرکاران سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، گرایشاتی وجود داشته است که نزدیکیهایی با قالبهای فوق نشان می‌دهد، از این رو برخی تعاریف که از سیاست خارجی، دیپلماسی و وظایف وزارت خارجه داده شده است، چارچوب و قالب همان نظرات عام را دارد. اما این گونه گرایشات، در بین غالب نخبگان نظام جدید، بخصوص در تب و تاب پیروزی انقلاب و به هنگام تدوین قانون اساسی بکلی در موضع ضعف بوده است و گرایش مسلط و حاکم اصولاً به هیچوجه به چنین رابطه‌ای میان منافع ملی و ایدئولوژی، به معنای اعتقادی که مشخصه اسلامی انقلاب را ساخته است، نمی‌اندیشید.

در فصول گذشته مفصلاً بررسی شد، که اصلاً مفهوم منافع ملی زائیده نظام دینی نبوده است و از مقولاتی است که پس از پیدایش «حاکمیت ملی» و پذیرش آن، پدید آمده و از تبعات آن محسوب می‌گردد. در اینجا نیز، جهت یادآوری به نکات و نظراتی در این باب اشاره می‌شود:

«حاکمیت ملی صورتی از بسط مفهوم حاکمیت مطلق بود. یعنی در اروپا ابتدا حاکمیت مطلق در برابر حاکمیت کلیسا و حکومت دینی طرح شد و سپس به حاکمیت ملی رسید. وجه مشترک حاکمیت مطلق و حاکمیت ملی این است که هر دو در مقابل حکومت الهی بوده است.» (۳۵)

و نیز:

«پیدایش ملت و ملیت در عصر جدید، با پس کشیدن دیانت، ملازمه دارد و ناسیونالیسم در صورت کلی خود، یک شبه شریعت است که با شرایط آسمانی سر نزاع و رقابت دارد و در این رقابت غالب هم شده است و این غلبه چنان صورت گرفته است که کمتر متوجه شده‌ایم که بر ما (جوامع و نیروهای مذهبی) چه گذشته است.» (۳۶)

و:

«مفهوم منافع ملی، دستاورد تحولاتی است که متعاقب انقلاب صنعتی و دموکراتیک غرب بوجود آمد ... به گفته «چارلز بیرد» مفهوم منافع ملی و یا معادل آن، به ترتیب طی قرن ۱۶ در ایتالیا، قرن ۱۷ در انگلستان و قرن ۱۸ در قانون اساسی ایالات متحده آمریکا به کار گرفته می‌شده است. با شیوع و گسترش انقلابات ملی ۱۷۷۶ آمریکا و ۱۷۸۹ فرانسه، مفهوم منافع ملی، به تدریج رایج شد.» (۳۷)

اما انقلاب اسلامی در ادامه تحولات یاد شده نبوده است و برعکس دعاوی برپایی مجدد نظام دینی را داشته است. البته نه آن نظامی که قرن‌ها قبل، در غرب وجود داشت و جای خود را به نظام ملی داد. بررسی تفاوت‌های ماهوی نظام دینی کلیسایی قرون وسطای غرب با نظام دینی اسلامی مورد ادعای انقلاب اسلامی، مجال و حوصله دیگری می‌طلبد و این کتاب جای طرح و بحث آن نیست. در اینجا صرفاً در چارچوب بررسی و توضیح دو خصیصه «ملی» و «اسلامی» در پی توضیح جایگاه و نقش خصیصه «اسلامی» در سیاست خارجی ایران هستیم.

در اولین گام بررسی این خصیصه، وجود یک تلقی و برداشت عام در نزد ناظران غیرمسلمان است و آن چشم انداز ظهور و حضور قدرتمندانه «اسلام» در عرصه سیاست جهانی، با طلایه‌ای قدرتمند چون انقلاب اسلامی ایران، می‌باشد. نقش و قدرت فراموش شده اسلام، با انقلاب ایران چنان خود را به رخ جهانیان کشید که تا مدتی، بسیاری منفعلانه در پی حوادث می‌دویدند و سراسیمه راه حل می‌جستند. در سال ۱۹۸۰، یک کارشناس امور کشورهای اسلامی در آمریکا، مارتین کرامر، چنین نوشت:

«پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، به دستور کارتر، رئیس جمهوری وقت آمریکا، مطالعه جامعی از حرکت‌های اسلامی در سرتاسر دنیا آغاز شد. این اقدام تا حدی در پاسخ به انتقاداتی بود که درباره عجز «شورای امنیت ملی» و سایر ارگان‌های اطلاعاتی آمریکا از فهم وقایع و قدرت اسلام در ایران، اظهار شده بود. بنا به گفته یکی از مسئولین سیاست خارجی آمریکا: هر احمقی اکنون می‌تواند به راحتی تهدید مرگبار ناشی از وقایع ایران را ببیند! پیام این موضع‌گیریها روشن است: وقایع ایران می‌تواند در سایر بلاد اسلامی تکرار شود و منافع آمریکا را نابود سازد پس آمریکا باید برای مقابله آماده باشد. این گونه تحرکات را می‌توان قدم‌های اولیه «سیاست رفتار با اسلام» دانست. توجهات مزبور ناشی از تجدید این اعتقاد است که اسلام عنصری قوی و با پتانسیل سیاسی است که قلمرو فراملیتی دارد، اعتقادی که متضمن رد حرف‌های بیش از پنج دهه گذشته سیاسیون است. به این ترتیب، در زمانی بسیار کوتاه، اسلام از یک حادثه غیرقابل توجه در جغرافیای انسانی به یک قدرت سیاسی با اهمیت جهانی تبدیل شد.» (۳۸)

این نگرش اختصاص به کرامر ندارد، دیگری نیز می‌نویسد: «مرحله جدید تجدید حیات

اسلام، در اواخر دهه ۱۹۸۰ شروع شد. این مرحله به شکل بارزی از تجربه مرحله اول آن در ۱۹۷۹ در ایران، پس از ۱۹۸۲ در لبنان و از اواخر دهه ۷۰ تا اوایل دهه ۸۰ در بین برخی گروه‌های کوچک در مصر، عربستان سعودی، کویت، سوریه و ... متمایز بود. دو اختلاف بسیار برجسته این مرحله عبارت است از: قانونگرایی و تاکتیک‌های اسلام‌گرایان جدید. اولین مرحله تجدید حیات اسلام، اغلب با مذهب شیعه، دومین فرقه اسلام، شناخته می‌شود. اما در مرحله دوم باید از سنی مذهب نام برد.^(۳۹)

و نیز دیگری:

«جهان مسیحی، نسبت به جهان اسلام، کمتر قطعه قطعه نشده است. لیکن قرن‌ها از آن می‌گذرد. از پایان جنگ‌های وحشتناک اصلاحات مذهبی و ضد اصلاحات، دیگر مسأله وحدت ژئوپلیتیکی مسیحیت مطرح نیست، البته اگر قبول کنیم که چنین مسأله‌ای هرگز واقعاً مطرح شده باشد. در عوض، مسأله قطعه قطعه شدن ژئوپلیتیکی امت اسلامی هرگز به دست فراموشی سپرده نشده است و از چند سال پیش، به صورت مسأله‌ای سیاسی و بیش از پیش حاد و انقلابی بازگشت به مبدأ، مطرح است.»^(۴۰)

در نظریات فوق مطرح شد که طی سال‌های اخیر «بازگشت به مبدأ» و «تجدید حیات اسلام» صورت پذیرفت و در «مدتی کوتاه» اسلام از «یک حادثه غیرقابل توجه» به «یک قدرت سیاسی با اهمیت جهانی» تبدیل شد که اشاره به وقوع و پیروزی انقلاب اسلامی در ایران است. اما انقلاب ایران را بایستی تنها یک نقطه عطف البته بسیار مهم تلقی کرد، نه نقطه شروع است و نه نقطه پایان. «اینکه اعضاء دولت و مسئولان کشور مسلمانند و مجلس، مجلس اسلامی است و قضا، قضای اسلام می‌شود، توفیق بزرگی است. اما این توفیق بزرگ ما را در آغاز تأسیس مدینه اسلامی قرار می‌دهد و البته اگر پایان کار تلقی شود بر سر اسلام همان خواهد آمد که قبلاً آمده بود.»^(۴۱) این است که نه دوستان و نه دشمنان و نه رقبای «اسلام سیاسی»، تشکیل نظام کنونی در ایران را پایان کار تلقی نمی‌کنند.

اقداماتی نظیر اقدام مشترک «فرهنگستان علوم و هنر آمریکا» و «دانشگاه شیکاگو» با تأمین مالی «بنیاد فرهنگی مک ارتور» در طراحی چند مسأله راجع به مطالعه بنیادگرایی در جهان، که

اجرای آن از ۱۹۸۸ تا ۱۹۹۳ طول کشید،^(۴۲) شهادی بر این مدعاست. براساس طرح، نتایج این مطالعات به صورت عرضه کتب مرجع (شش جلد اصلی و تعدادی کتب فرعی) درباره بنیادگرایی منتشر می‌شود. جلد سوم از سری کتب اصلی، با عنوان «بنیادگرایی و دولت» در ۶۶۵ صفحه منتشر شده است. در گزارشی از این کتاب که در مجله سیاست خارجی دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، درج شده، آمده است: «آنچه بحث جلد سوم کتاب را جالب می‌کند، فعالیت و کوشش فعالانه‌ای است که در عرصه سیاست و اقتصاد و به ویژه رهیافت خشونت‌آمیز جنبشهای بنیادگرا انجام می‌شود و موجب گردیده است که جهان غرب بخصوص از زمان فروپاشی بلوک شرق و امپراتوری شوروی، جنبشهای بنیادگرایی را رقیب جدید خود قلمداد کند. در واقع در ابتدای مقدمه کتاب می‌خوانیم: «کدام ایدئولوژی دارای قدرت اقتصادی، سیاسی و نظامی آنقدر فراگیر است که کوششهای دموکراسی‌های غربی را در جریان توسعه جهانی آینده مورد چالش قرار دهد؟ برای برخی از غربی‌ها، پاسخ این سؤال، بنیادگرایی دینی است.»

در گزارشی که از آخرین نشست طرح مطالعه بنیادگرایی در روزنامه نیویورک تایمز ارائه شده است از زبان یک تحلیلگر نه فقط این نکته تأیید و تأکید گردیده بلکه بنیادگرایی دینی، آخرین ایدئولوژی سده بیستم قلمداد شده است.^(۴۳)

البته طرح فوق، راجع به بنیادگرایی به معنای عام بود ولی فی الواقع آنچه مسأله اصلی و قابل تأمل است، اسلام می‌باشد.

شاهد دیگری که برای این مطلب می‌توان ارائه کرد، راه‌حلهایی است که در طیفی از سازش و درگیری بین اسلام و غرب، توسط تحلیل‌گران پیشنهاد می‌شود. یک بررسی و پیشنهاد، چیزی است که در،

Robin Wright, "Islam, Democracy and the West", Foreign Affairs, vol. 71, No. 3, (Summer, 1992), PP. 131-145.

ارائه شده است. رابین رایت، در این مقوله بعد از بررسی تبعات ۱۳ ساله انقلاب ایران و بررسی ظهور مجدد اسلام در الجزایر و آسیای میانه و نحوه برخوردی که غرب با آن داشته است، نتایج بررسی‌های خود را چنین جمع‌بندی می‌کند:

«غرب و اسلام در روابط خود به یک نقطه عطف رسیده‌اند. با رشد احساسات اسلام خواهانه، غرب دو دلیل آشکار دارد. یکی، بهره جستن از این فرصت - هنگامی که هم دموکراسی و هم اسلام در حال رشد است - برای هدایت کشورهای عمدتاً مسلمان نشین به سمت کثرت‌گرایی سیاسی و پذیرش نتایج انتخابات آزاد، دموکراتیک و منصفانه. دومین شق، مقابله با نهضت‌های اسلامی از طریق پشتیبانی و یا کمک به دولتهای است که این نهضتها را سرکوب می‌کنند.

(نتیجه راه اول): غرب با طرفداری از دموکراسی، از همان مراحل اولیه در قویترین موضع قرار خواهد گرفت و بی‌آنکه به دشمنی با اسلام متهم شود، می‌تواند دولتهای اسلامی را در صورت سوءاستفاده از اصول دموکراتیک یا نادیده گرفتن آن، ملزم به پاسخگویی کند. عامل مطلوب در این مورد تسکین تنشها بین کشورها و فرهنگهای شرقی و غربی است.

(نتایج راه دوم): چنین سیاستی می‌تواند به اندازه جنگ با کمونیسم پرهزینه و طولانی حتی دشوارتر باشد. مبارزه با یک ایدئولوژی که یک نظام اقتصادی ورشکسته پشتیبان آن می‌باشد یک چیز و مبارزه با ایمان و فرهنگ چندین هزار ساله چیز دیگری است. به علاوه، مثل زمان جنگ سرد، آمریکا ناچار خواهد بود در این مسیر با برخی متحدان نامطلوب به مغالزه بپردازد. بسیاری از رژیمهایی که بیش از همه به مقابله با جنبشهای اسلام‌گرا برخاسته‌اند، از رژیم حافظ اسد گرفته تا معمر قذافی، مخالف دموکراسی نیز هستند. شق مزبور - یعنی سیاست تلویحی یا علنی متوقف کردن حرکت‌های اسلام خواهانه قبل از رسیدن به قدرت - می‌تواند موجب تحقق بزرگترین هراس غرب، یعنی وحدت گروه‌های اسلامی مختلف و پراکنده، در قالب یک نیروی غرب ستیز و به کارگیری روشهای افراطی و تروریستی شود»^(۴۴)

اینکه کدام یک از راههای دوگانه فوق، اگر غرب موفق به انجام آن شود، برای اسلام سیاسی و جمهوری اسلامی ایران مخرب‌تر یا مفیدتر است، بحثی جداگانه می‌طلبد. اما آنچه در اینجا قابل توجه است، میزان اهمیت «خصیصه اسلامی» مورد بحث ماست که در مطالب هر دو برداشت فوق، بسیار قابل ملاحظه است.

۴. تجربه ایران شیعی: آزمون موفق «بازگشت به اسلام» - ارائه تشیع وحدت بخش

گفتیم وقوع و پیروزی انقلاب اسلامی و تشکیل نظام اسلامی در ایران، هر چند شروع یک مرحله اساسی و یک نقطه عطف در طرح مجدد اسلام در جهان سیاست است، اما نقطه شروع نیست. بازگشت به اسلام شروعی دیگر دارد که به نوعی می‌تواند یک شروع در بررسی تاریخیچه وقوع انقلاب اسلامی در ایران نیز باشد.

چنانچه شروع (ریشه‌ها) و تداوم (فرجام و چشم انداز آتی) آنچه خصیصه اسلامی نظام جدید مستقر در ایران خوانده شد، در نظر گرفته نشود، جایگاه و نقش آن نیز روشن نخواهد بود. در فصول گذشته روندی که اسلام سیاسی و جهان اسلام در تاریخ داشته است مرور شد و نیز در آن، جایگزینی دولت ملی به جای دولت اسلامی و سپس طرح مجدد بازگشت به اسلام بررسی گردید. در اینجا در حد یادآوری، به سابقه «بازگشت به اسلام» در دوره جدید به عنوان سابقه حضور اسلام در نظام ایران، اشاره و نیز مختصراً تبعات و توقعات ناشی از آن را، در جهان اسلام، مرور می‌کنیم.

یک تحقیق حاکی است: «بحرانی که سرالغای خلافت در گرفت، یک نتیجه فرعی عقیدتی به بار آورد. یعنی اندیشه حکومت اسلامی را به عنوان علی البدل خلافت مطرح کرد، چه خلافت تصریحاً یا تلویحاً نه فقط از سوی طرفداران جدایی دین از سیاست ترکان، بلکه از سوی مسلمانانی که دیدگاههای مختلف و متباعدی داشتند نظیر عبدالرزاق، رشید رضا و علمای الازهر، غیرقابل احیا اعلام شده بود. بزودی این اندیشه (حکومت اسلامی) در کانون اندیشه دینی - سیاسی قرار گرفت. چیزی که این تحول را تسریع کرد، مجموعه‌ای بود از شرایطی که از واکنش سنت‌گرایان در قبال علمانیت (سکیولاریزم) ترکیه، تجاوز و تهدید بعضی از قدرتهای غربی، عقب نشینی در قبال ایدئولوژیهای عرفی - لیبرال در مصر، و آخر از همه ولی نه کم اهمیت‌تر از همه، از پیامدهای بحران فلسطین، ببار آمده بود. این اندیشه ابتدا مبهم و کلی بود. ولی رفته رفته که آن شرایط جدی‌تر شد و مسلمانان مبارزه جو، کوششهای خود را برای عرضه کردن ارزشهای اسلامی در برابر دستاویزهای غربی آغاز کردند، صریح‌تر و استوارتر شد.

محمد رشید رضا (متوفای ۱۳۵۴ ق/ ۱۹۳۵ م) از چندین لحاظ، نظریه پرداز پیشنهاد حکومت

اسلامی به معنای جدیدش شمرده می‌شود.^(۴۵) «رشید رضا از مسئله خلافت به مسئله حکومت اسلامی روی می‌آورد و این روی آوردنش زیرکانه و نامحسوس است. باید گفت که اصطلاحی که او برای حکومت اسلامی بکار می‌برد (الدولة الاسلامیة، یا الحکومة الاسلامیة)، لااقل به معنای جدیدش، افزایش تازه‌ای است به واژگان و اصطلاحات اسلامی، که عمدتاً به مدد عثمانیها صورت گرفته است. در اسلام قدیم دولت State یا حکومت Government (فرق نهادن بین این دو تدقیق جدید است) اگر نگوئیم به صورت خلافت یا امامت، در هیأت اصطلاحاتی چون اماره یا ولایة (ولی بودن یا والی بودن) شناخته شده بود. رضا تعریفی از حکومت بدست نمی‌دهد و بلویحاً مرادش این است که با خلافت مترادف است.»^(۴۶)

یک تحقیق دیگر حاکی است که: «پس از جنگ جهانی دوم با افول قدرت کشورهای استعماری عمده نظیر انگلستان، فرانسه، ایتالیا و غیره و آشنا شدن اعراب و مسلمانان با مظاهر استعمار و روشهای مبارزه با آن، نهضت‌های سیاسی - اسلامی در غالب کشورهای اسلامی به صورت آشکار یا پنهان شکل گرفت. لذا، عملاً درگیری‌هایی میان گروه‌های اسلامی و قدرتهای استعماری، استبدادی و بعضاً کمونیستی درگرفت. به عبارت دیگر، مسلمانان پس از یک دوره پس رفت سیاسی و از هم پاشیدگی فرهنگی بار دیگر در جستجوی «هویت اسلامی» و بازگشت به ارزشهای خویش برآمدند. نقطه اوج حرکت تداومی مذکور، از لحاظ نظری و عملی، انقلاب اسلامی ایران است، که به نحو بارزی ترکیب دین و سیاست را نشان داد.»^(۴۷)

و نیز در یک تأمل مختصر به نظر می‌رسد، عکس‌العمل‌های ایجاد شده در واکنش حذف نهاد خلافت در جهان اهل سنت، خودبخود گامی در تسهیل ایده مشترک شیعی - سنی در حکومت اسلامی بوده است. جالب‌تر اینکه ارائه تز ولایت فقیه (آنگونه که امام خمینی مطرح کردند) در جهان شیعی نیز در تداوم و تکمیل چنین ایده مشترکی قرار می‌گیرد.

ایده ولایت و نفوذ حکم مجتهد عادل که منتخب خیرگان منتخب مردم باشد،* به عنوان ولی امر، به دلیل نزدیکی و سنخیت زیادی که با نظرات علما و روشنفکران دینی ناوابسته اهل تسنن

*. در فصول گذشته، متن نظرات امام خمینی در این باره درج شد.

دارد، می‌تواند به صورت محور وحدت سیاسی جهان اسلام درآید. در واقع دوگانگی تاریخی امامت و خلافت (سابق‌الذکر) به عنوان دو شکل کاملاً متفاوت در دو نگرش اصلی شیعی و سنی جهان اسلام، می‌تواند در عرصه علم و عقیده و نگرش صرفاً مذهبی باقی بماند، اما در عرصه نظرات مربوط به سیاست و ساختار حکومت اسلامی در جهان کنونی و سپس اجرای آن، به جای اختلاف، نزدیکی و تقریب نظرات، در دستور کار قرار بگیرد.

اگر در نگرش شیعی، با فرارسیدن دوره غیبت، در حکومت اسلامی شرط عصمت از رهبر جامعه برداشته شد و به برگزیدگان، از علمای واجد شرایط (به عنوان نایب عام امام معصوم) سپرده شد، الغاء خلافت نیز عملاً راه را برای نوعی انتخاب و اجماع که طی آن برگزیدگان علم و زهد و تقوی و سیاست مورد قبول امت، «ولی امر» را تعیین کنند، باز کرد.

وقوع انقلاب اسلامی در ایران، عملاً این مدل حکومتی را ارائه و تا حدی تجربه کرده است و راهی مناسب برای تجربه جهان اهل تسنن گشوده است و بدیهی است هر چه تجارب حکومت اسلامی ایران غنی‌تر شود و هر چه بیشتر به تصحیح ابهامات و رفع نقایص احتمالی و کلاً تهذیب، آنچه فعلاً در اختیار دارد بپردازد، زمینه مساعدتری برای جذب نخبگان و توده‌های امت اسلام خواهد یافت. درباره آنچه ذکر شد، حمید عنایت، به برخی شباهت‌ها و تفاوت‌هایی که بین دو جهان شیعه و سنی، در شرایط کنونی وجود دارد، به نحو زیر اشاره می‌کند. مهمترین تفاوت امر، در نوع «انتظار فرج» و نوع نگاه به چگونگی ایجاد جامعه جهانی آرمانی اسلامی است نه در اصل برپایی حکومت و ساختار آن. وی می‌نویسد:

«شایان ذکر است که در سالهای اخیر، وقتی که رهبران ایرانی شیعه - معماران انقلاب اسلامی - اندیشه‌های اولیه خود را درباره حکومت اسلامی، به عنوان نعم‌البدل تن در دادن به استبداد در انتظار ظهور امام غایب، طرح می‌کردند، شباهتهای اساسی بین اظهارات آنان و اظهارات حریف و برادر دینی سنیشان، رشید رضا، وجود داشت: در هر دو، علما مسئولیت اصلی را در رهبری مبارزه مردم برای استقرار حکومتی جدید برعهده داشتند؛ اجتهاد وسیله عقلی - فکری حفظ و احیاء شریعت است؛ رئیس حکومت، بیشتر با مهارتهای فقهی و قرآن شناسیش ممتاز می‌گردد تا

مهارت‌های سیاسی؛ فرقه‌گرایی به نفع اسلامی «متحد» و صلح جو، و نیز ملی‌گرایی به نفع شمول جهانی، کنار گذاشته شده؛ و شاید مهم‌تر از همه، مقاومت در برابر هجوم غرب، هدف ضمنی و مسلم هرگونه اصلاح سیاسی، آموزشی و حقوقی - قانونی است. تنها تفاوت مهم بین این دو طرح این است که طرح سنی حالت نهایی دارد، ولی طرح شیعی، حتی اگر به نحوی مضمّر، یک حالت موقت دارد. چه آگاهانه نمی‌خواسته است بر عقیده به ظهور امام غایب، سایه بیندازد».^(۴۸)

در واقع عنایت به نکته‌ای توجه کرده است که یک نویسنده مسلمان و غیر ایرانی به نحو زیر به آن پرداخته است: «در ایران احساس می‌کنی که حضور حضرت مهدی (ع) بیشتر و بزرگتر از همه سران انقلاب و علمای نهضت است. زیرا او رهبر حقیقی انقلاب و حکومت است و همانا امام خمینی رضوان‌الله تعالی علیه نماینده و نایب اوست که نام آن حضرت را با احترام و قداست فراوان یاد کرده و می‌گوید: ارواحنا لثراب مقدمه الفداء (جان ما فدای خاک پایش باد) و می‌گوید کشور ما کشور امام زمان است و نهایت آرزو و امید ما این است که امانت دار او بوده و این امانت را به صاحب اصلی آن بسپاریم».^(۴۹)

اما این شیعی‌گری حاکم بر ایران بعد از انقلاب اسلامی، برخلاف گذشته، ستیزه‌گرا و تفرقه افکن نیست بلکه وحدت بخش است. همانطور که نویسنده مزبور می‌نویسد: «پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، مسلمانان را در سطح جهان غافلگیر کرد. عنوان و تیترو مجله تونسی» (شناخت)، «یکی از صدها عنوانی که در غرب و شرق جهان اسلام درباره ایران منتشر و پخش شد، این بود: «پیامبر (ص) ایرانیان را جهت رهبری امت اسلامی برمی‌گزیند» این نوشته‌ها، خاطرات ما را درباره ایرانیان تجدید کرد و دریافتیم روایاتی که از پیامبر (ص) درباره آنان وارد شده است تنها مربوط به تاریخ گذشته نبوده است. ما با مراجعه به منابع حدیث و تفسیر و بررسی روایات مربوط به ایرانیان، به این نتیجه رسیدیم که این روایات و اخبار بیش از آنکه مربوط به گذشته باشد، مربوط به آینده است و جالب اینکه اینگونه روایات در منابع حدیث اهل سنت بیشتر از شیعه وجود دارد».^(۵۰)

آنچه «راشدالغنوشی»، انقلابی و متفکر تونسی، قبل از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، راجع به آن گفته بود، نشانه دیگری از تشیع وحدت آفرین حاکم بر اندیشه اسلامی مطروحه در

انقلاب و نظام جمهوری اسلامی ایران است. وی در هفدهم بهمن ۱۳۵۷ (۱۹۷۹/۲/۵) در این باره ضمن مقاله‌ای* چنین نوشت:

«پایگاه اصلی انقلاب اسلامی ایران، بظاهر مبتنی بر «تشیع» است. ولی این انقلاب، وابسته به یک جریان جهانی فراگیری است که هدف آن برانگیختن روح اسلامی، بیداری امت و هدایت آن تا مرحله رهبری تمدن جهانی است».

او پیش بینی کرد: «این انقلاب بزودی الگویی برای هدایت تمام آزادیخواهان جهان در کشورهای مسلمان نشین و کشورهای در حال رشد خواهد بود و ایران پایگاهی برای آزادی، روشنگری و تبیین رسالت جهانی خواهد بود».^(۵۱)

وی در مقام استدلال برمی آید تا نظرات ضد شیعی را محکوم کند و بهانه‌های عدم وحدت و پشتیبانی از اسلام شیعی مطروحه در انقلاب ایران را از بین ببرد و جهان اهل تسنن را به یاری و حمایت هر چه بیشتر از انقلاب ایران دعوت کند. او تلاش می‌کند روشن کند که حرکت ایران نه حرکتی در محدوده ایران بلکه حرکتی در راستای تشکیل مجدد دارالاسلام و سربلندی اسلام است. راشد الغنوشی در ادامه می‌نویسد:

«این تیمیه» که به لحاظ حساس بودن و به کارگیری دقت در مسائل عقیدتی، از جمله سختگیرترین علمای اسلامی محسوب می‌شود، شیعه زیدیه و امامیه را - علیرغم انتقاداتی که بر آنان داشته است - از زمره امت اسلامی خارج ندانسته است. وی می‌گوید: «پیشینیان از علمای اسلامی در عدم تکفیر مرجئه و امثال آنان اختلاف نداشته‌اند و در خصوص احمد نیز در این زمینه اختلافی نیست و هیچیک را نمی‌توان تکفیر نمود». براساس اطلاع موثقی که دارم، در تاریخ اخیر حرکت اسلامی، روابط بسیار نزدیکی میان دو پیشوا: شهید حسن البناء و آیت الله کاشانی رهبر نهضت اسلامی ایران در دهه‌های چهل - پنجاه وجود داشته است. آنان برنامه همکاری و هماهنگی برای تأسیس دولت اسلامی - در هر کجا که ممکن باشد - و تقویت و تأیید آن از سوی همه را مطرح

*. این مقاله در مورخه ۷۹/۲/۱۲ در ماهنامه المعرفة، چاپ تونس و نیز در ۱۹۸۴، در «مجموعه مقالات راشد الغنوشی» توسط «دارالکروان» در پاریس نشر یافته است.

کرده بودند. به علاوه، حرکت اسلامی «نواب صفوی» رهبر فداییان اسلام در حقیقت امتداد تفکر «اخوان» بود.

به هر حال، هیچگونه مجوزی برای سکوت یا ایجاد شبهه در مورد انقلاب ایران وجود ندارد. آنچه واضح است این است که به زودی یک دولت شیعی مقتدر در ایران روی کار خواهد آمد که سرنوشت منطقه را رقم خواهد زد و برای ریشه کن ساختن استعمار و نابودی پایگاه آن، راهی جز ارتباط و تعاون اسلام مشترک با آن وجود ندارد و این همان خط مشی است که عقاید ما، مصالح ما و انسانیت ما آن را ترسیم می‌نماید.

بدون تردید، ایرانیان بودند که اسلام را در همه جهان سربلند ساختند ... برای اولین بار در تاریخ، در مهمترین و پرجمعیت‌ترین نقاط و میدانهای شهرهای پاریس و لندن و واشنگتن، بوسیله مبارزین ایرانی که در حمایت از انقلاب ایران تظاهرات به راه می‌انداختند، نماز جماعت اقامه شد و...» (۵۲)

آنچه راشدالغنوشی درباره حرکت انقلابی موجود در ایران و پیروزی آن در آینده نزدیک و خط مشی آن در تونس، ابراز می‌کرد. بافته‌های ذهنی شخص وی نبود، بلکه این یک تلقی عام در جهان اسلام بود که به انحاء مختلف بروز می‌کرد. چند ماه بعد از نگارش و نشر نظرات مذکور، در نشست ژوئیه ۱۹۷۹ مؤسسه اسلامی لندن، مسائلی مطرح شد که نشان می‌دهد آنچه راشدالغنوشی گفت، نگرش غالب و حاکم بر بسیاری از محافل اسلامی انقلابی و در نزد بسیاری از نخبگان و فعالین سیاسی و فرهنگی جهان اسلام بوده است.

گزارش کلیم صدیقی، مدیر مؤسسه، در این نشست (چند ماه پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران)، نشان دهنده تصویری است که این انقلاب از خود ترسیم کرده بود. وی ضمن یک جمع بندی از اوضاع موجود و با استناد به حوادث متعدد رخ داده در جهان اسلام، قبل از برپایی انقلاب اسلامی در ایران، چنین نتیجه گرفت:

«معلوم شد که هیچیک از دولتهای ملی (National-State) موجود مدعی اسلام و رژیمهای آنها، قادر به تأمین و تضمین حداقل اهداف و یا حتی دفاع از حداقل منافع و مصالح امت اسلامی

نیستند. شکست و ناکامی نخبگان غرب زده دوران بعد از استعماری و حکومت‌های آنان، بعد از یک نسل استقلال و قدرت سیاسی، محرز بود». (۵۳)

وی در ادامه به شکست اخوان المسلمین و شهادت رهبران آن (بدست حکومت ملی جمال عبدالناصر) و پناه بردن بازماندگان، به مراسم شاه سعودی و نیز هضم «جماعت اسلامی» پاکستان در نظم مستقر در این کشور با کسب ۴ کرسی از ۳۱۰ کرسی مجلس ملی این کشور اشاره کرد. سپس به تشکیل مؤسسه اسلامی لندن و اهداف آن مبنی بر انجام کارهای نظری دانشگاهی درباره «استراتژی تغییر» در جهان اسلام پرداخت و گفت که وی و گروه همراه، در اوایل ۱۹۷۸ از بروز نخستین طلیعه‌های نهضت اسلامی در ایران غافلگیر شده بوده است. وی سپس به تلقی آنان از نمای پیروزی انقلاب اسلامی قبل از پیروزی آن و نیز غیر منتظره بودن سرعت توسعه و پیروزی انقلاب، حتی بعد از آنکه با ابعاد آن آشنا شده بودند، به نحو زیر اشاره کرد:

«آنگاه که ایران در کانون توجه ما قرار گرفت به وضوح دریافتیم که رویدادهای (سال ۷۸) ایران تمام عناصری را که خود ما آنها را به عنوان شرایط و زمینه‌های اساسی یک انقلاب اسلامی ضروری دانسته بودیم دارا است:

- اعلام اینکه این جامعه (یعنی ایران) بخشی از امت جهانی اسلام است.
- نفی دولت ملی بورژوازی و تمام نهادهای آن.
- عزم جزم بر تأسیس حکومتی اسلامی و دقیقاً بنا بر همان مفهومی که در خود اسلام مراد است.

- ارائه یک جهان‌نگری اسلامی و ارائه رهبری که هیچگونه منافع طبقاتی یا خودخواهانه‌ی، خاص خود نداشت.

«مؤسسه اسلامی» خود را آماده کرده بود که امت اسلامی را در دوره طولانی و نامعین پیش از انقلاب، یاری کند، اما به ناگهان تمام جهان (اسلام) به مرحله تاریخی بعد از انقلاب اسلامی جهید. این جهش و تحول ناگهانی، برای تمدن غرب و نظامهای سیاسی و اقتصادی مسلطش تجربه‌ای شکننده و خردکننده بود. در رویدادهایی که در کشورهای نظیر عربستان سعودی، خلیج فارس،

عراق، سوریه، سودان، تونس، الجزایر و حتی مصر می‌گذرد، تدریجاً می‌توان بازتابهایی از انقلاب اسلامی مشاهده کرد. صورت و سیر این رویدادها در این کشورها، متفاوت خواهد بود اما کل جهت جریان رویدادهایی که در این کشورها می‌گذرد رو به سوی انقلابی اسلامی دارد.^(۵۴)

وجود چنین تصویری از انقلاب اسلامی در خارج کشور وقتی بیشتر قابل اعتنا می‌شود که توجه کنیم در داخل کشور، در ذهن غالب انقلابیون (اعم از کادرها و توده‌ها) به مراتب تصویر پررنگتری از شروع دوران جدیدی که در آن با محوریت اسلام، عالم و آدم جدیدی ساخته خواهد شد، ترسیم شده بود.

سرعت و شیرینی پیروزی حاصله، دعوت می‌کرد که این پیروزی و این انقلاب، هر چه زودتر تسری یابد و «امت اسلام» برادرانه کنار هم قرارگیرند و ... این توقع بسیاری از مردم و نیز مواضع سیاسی بخشی از نخبگان جدید بود. فی‌المثل، اینکه در اواخر فروردین ۵۸، جلال‌الدین فارسی* در یک سخنرانی در ورزشگاه میدان ۱۷ شهریور، تحت عنوان «انترناسیونال اسلامی» اصول سیاست خارجی جمهوری اسلامی را بررسی کرد و عملکرد دولت موقت را در زمینه سیاست خارجی مورد انتقاد قرار داد، امر غریبی محسوب نمی‌شد. اصلاً این یک نوع تجلی افکار عمومی بود که در مجامع و محافل مختلف، به انحاء مختلف بروز می‌کرد. فارسی در این سخنرانی گفت:

«انترناسیونالیستی بودن انقلاب، یعنی اینکه انقلاب، تنها متعلق به ملت ایران نیست، بلکه باید در میهن اسلامی و هر جا که مسلمانی زندگی می‌کند امتداد پیدا کند. علاوه بر این، ما به عنوان مؤمن و مسلمان نسبت به غیرمسلمانهایی که ستم دیده‌اند مسئولیت داریم. بنابر این آن وزارت خارجه (زمان طاغوت) برای اینکه سیاست انترناسیونالیستی اسلامی را پیاده کند صالح نیست. برای

*. فارسی در آن روزها، «پرستیژ» سیاسی فراوانی داشت و به عنوان امید و کاندید شماره یک حزب جمهوری اسلامی در مقابل جریان‌های دیگر مطرح می‌شد. نظرات مطروحه توسط وی، فی‌الواقع توقعی بود که از کادرهای مکتبی انقلاب، در نزد عموم، وجود داشت. تلاش او در خبرگان اول چشمگیر بود. بعد از حذف ناخواسته در اولین انتخابات ریاست جمهوری، دوران افول وی شروع شد. در مجلس دوم در فراکسیونی قرار گرفت که با عتاب امام مواجه شد. از آن پس در عمل، سایه‌ای از فارسی دوران انقلاب بیش نبود. شاید ماجرای «شکار کذائی!» تیر خلاص پرستیژ و نیز نقطه پایانی حیات فعال سیاسی وی محسوب شود.

این کار، باید وزارت دیگری با کادرهای جدید و انسانهای تازه، تأسیس کرد؛ انسانهایی که به این که ملت ایران و همه ملت‌های مسلمان یک امت را تشکیل می‌دهند مؤمن باشند. نام این وزارت خارجه می‌تواند وزارت امت باشد. چرا وزارت امت؟ برای اینکه وزارت خارجه می‌گوید: امور افغانستان، عراق، مصر، سعودی، فلسطین و غیره، اینها خارج از امور ایران است. یعنی هر چه خارج از مرزهای ایران باشد «خارج» است؛ در حالی که این فکر، ضد اسلامی است. در منطق اسلام و در نظام فکری اسلام، دارالاسلام و دارالکفر داریم. یعنی خانه امت اسلام، و خانه کفار، میهن اسلامی و میهن کفار، لذا باید یک وزارت به نام وزارت امت متعلق به تمام ملت‌های مسلمانی که در دارالاسلام زندگی می‌کنند درست شود.»

وی در ادامه، در میان فریادهای تأیید آمیز جمعیت، اظهار داشت:

«برنامه عربی ما که از رادیو تهران پخش می‌شود، باید در سراسر جهان عرب پخش شود و ما منادی آزادی، عدالت، برابری و منادی شرکت در جهاد مسلحانه برای آزادی فلسطین، برای سرنگون کردن رژیم‌های طاغوتی در مصر و در سعودی و در هر کجا که هستند باشیم (صحیح است حضار). ضد انقلاب در سیاست خارجی به این شکل تظاهر می‌کند که انقلاب اسلامی را در مرزهای ایران محدود می‌کند و نمی‌گذارد در سرتاسر میهن اسلامی و در جهان، انتشار و تشعشع داشته باشد و نور پیدا کند. می‌گویند: «باید به فکر خودمان باشیم». بله، باید به فکر خودمان باشیم و باید اقتصاد مختل متلاشی شده را احیا کنیم، ارتش را باید احیا کنیم و از آن ارتش اسلامی بسازیم. وزارت خارجه و تمام دستگاهها را باید احیا کرد. قبل از همه باید حاکمیت سیاسی ملت را در یک انتخابات برقرار کنیم. این مقدم بر هر کاری است. باید وزارتی به نام وزارت امت بوجود بیاوریم. باید کادر وزارت خارجه با رهبری وزارت خارجه و سیاست و برنامه‌اش تغییر بنیادی و کیفی کند. باید دولتی دائمی و منتخب پارلمان و مجلس منتخب مردم بوجود بیاید. اما اینها به هیچوجه نمی‌تواند بهانه این شود که در انجام آنچه که یک روز هم تأخیر بردار نیست سستی یا کوتاهی نشان بدهند یا عوضی عمل بکنند. وزیر خارجه (منظور دکتر کریم سنجابی است - ن) در مصاحبه‌ای می‌گوید: «ما حاضریم به مردم فلسطین کمک کنیم، ولی آنها هنوز تقاضا نکرده‌اند!» این خداوند است که می‌فرماید: شما

باید به سراغ ستم زده‌ها بروید نه اینکه آنها از شما تقاضا بکنند و کارت دعوت بفرستند. این حرف وزیر خارجه دولت موقت، دلیل بر چیست؟! دلیل بر آن است که دولت موقت یک دولت اسلامی کاملاً عیار نیست» (۵۵)

نظرات و برداشتهای مطروحه از نوع ذکر شده، در خارج و داخل، در فضای خاص آن دوران شاید بطور طبیعی بیش از اندازه امیدوارانه و مشتاقانه اظهار می‌شد، اما، «موقتی» و مقطعی و صرفاً متأثر از احساسات و شعارها، نبود.

مصاحبه راشدالغنوشی در اکتبر ۱۹۹۱ در مصاحبه با هفته نامه «العقیده» چاپ الجزایر، نشان می‌دهد که حتی بعد از فوت امام، دستاوردهای حرکت ایشان، به عنوان عامل تداوم حرکت اسلامی در جهان، مورد قبول دوستان و دشمنان انقلاب اسلامی است. وی در این مصاحبه گفت: «پیام امام خمینی دارای تأثیر برجسته‌ای بود که حرکت اسلامی در تونس بتواند انتقالی کیفی در سطح مبارزه برای بازسازی اوضاع فرهنگی، سیاسی، اجتماعی را در تونس تحقق ببخشد. و در همین رابطه بود که ما شاهد تهاجم خصمانه بر ضد حرکت اسلامی روابط تونس و جمهوری اسلامی بودیم که در واقع در راستای تلاش برای خفه کردن پیام انقلابی و جلوگیری از راهیابی و امتداد آن در وجدان مردمی و توده‌ای انجام گرفت. طاغوت حاکم احساس نمود که پیام نورانی حرکت اسلامی، موجودیت و منافع او را تهدید می‌کند، از این رو در طی دادگاههای فرمایشی، حرکت را به «خمینی‌گرایی» متهم ساخت» (۵۶)

۵. ضرورت تلفیق منافع ملی و مصالح اسلامی

در کنار آنچه از توقعات و برداشتها و گرایشات نسبت به انقلاب اسلامی، در داخل و خارج کشور، ذکر شد، واقعیت دیگری نیز مطرح است که در جای خود نقشی تعیین کننده دارد. و آن این است که انقلاب اسلامی در سرزمینی پیروز شده است که سابقه، هویت تاریخی و موقعیت جهانی و منطقه‌ای مشخص دارد و این هویت به هر حال خود را به نحوی در شرایط جدید هم بروز می‌دهد. بخصوص که نظام ملت کشور پذیرفته شده در نظام بین‌المللی، در جهان امروز به هر سیستم حکومتی الزامات خاصی را دیکته می‌کند و هر نظامی را ولو از نظر اعتقادی جهان شمول باشد و یا ادعای آن را داشته باشد، به تأیید و قبول نوعی هویت ملی و ملی دارد. بنابر این صرفنظر از جایگاه خاص «وطن» در اعتقاد اسلامی حاکم بر انقلاب (که در مباحث قبلی درباره آن بحث شد)، در تعیین سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، مسأله لحاظ کردن آثار ابعاد ملی ناشی از خاستگاه سرزمینی انقلاب اسلامی، به عنوان واقعیتی غیرقابل حذف و اجتناب ناپذیر، در کنار آرمانهای جهانی انقلاب، بدون آنکه در وهله اول تزاممی بین آنها متصور باشد، خود را نشان می‌دهد.

اتفاقاً در مورد سرزمین خاص ایران، نوع خاصی از رابطه بین تعلقات و مقولات سرزمینی و «وطنی» از یک طرف و تعلقات اعتقادی و اسلام از طرف دیگر، وجود دارد که شاید ایران را از سایر واحدهای سیاسی جهان نسبت به اسلام، متمایز می‌کند. در توضیح، به قول متفکر شهید مرتضی مطهری اکتفا می‌کنیم که هر چند معتقد بود: «مسأله ملیت پرستی در عصر حاضر برای جهان اسلام مشکل بزرگی بوجود آورده است. و فکر ملیت پرستی برخلاف اصول تعلیماتی اسلامی است، و این فکر مانع بزرگی است برای وحدت مسلمانان»،^(۵۷) اما به این امر نیز قائل نبود که فی نفسه تضاد و تزاممی بین تعلقات ایرانی و اسلامی وجود دارد. اسلام را هم عرض ایران و هم عرض هیچ چیز دیگر قرار نمی‌داد، اما در پی نوعی آشتی و الفت بین این دو نوع تعلق بود و معتقد بود این آشتی و الفت، به طوری که خود وی ترسیم کرده است، وجود دارد و بایستی به آن توجه شود و مورد اعتنا قرار گیرد. در مورد نوع رابطه تاریخی بین این دو مقوله، مطهری می‌نویسد:

«ما هر چه بیشتر در این زمینه مطالعه کردیم بیشتر به این نکته برخوردیم که مسائل مشترک اسلام و ایران، هم برای اسلام افتخار آمیز است، هم برای ایران. برای اسلام به عنوان یک دین که به حکم محتوای غنی خود ملتی باهوش و متمدن و صاحب فرهنگ را شیفته خویش ساخته است. و برای ایران به عنوان یک ملت که به حکم روح حقیقت خواه و بی تعصب فرهنگ دوست خود، بیش از هر ملت دیگر در برابر حقیقت خضوع کرده و در راهش فداکاری نموده است.» (۵۸)

و نیز:

«از ابتدای دوره هخامنشی که تمام ایران کنونی به اضافه قسمتهایی از کشورهای همسایه، تحت یک فرمان درآمد، تقریباً دو هزار و پانصد سال می‌گذرد. از این بیست و پنج قرن، نزدیک چهارده قرن آن را، ما با اسلام به سر برده‌ایم و این دین در متن زندگی ما وارد و جزء زندگی ما بوده است. همه چیز ما با این دین توأم بوده است. نیز، به اعتراف همه مطلعین، ما در این مدت، خدمات ارزنده و فوق العاده و غیرقابل توصیفی به تمدن اسلامی نموده‌ایم و در ترقی و تعالی این دین و نشر آن در میان سایر مردم جهان از سایر ملل مسلمان - حتی خود اعراب - بیشتر کوشیده‌ایم. هیچ ملتی به اندازه ما، در نشر و اشاعه و ترویج و تبلیغ این دین فعالیت نداشته است.» (۵۹)

در هر صورت و با هر میزان دوری و نزدیکی ایرانیت و اسلامیت، در توضیح ضرورت لحاظ کردن «بعد ملی» در سیاست خارجی «ایران اسلامی» می‌توان موارد زیر را برشمرد:

(۱) تقسیم بندی واحدهای سیاسی، امروز در جهان پذیرش قطعی یافته است و «تکروی» حداقل در شرایط کنونی میسر نیست.

(۲) توجه به سرزمین و حساسیت نسبت به مرزها و حفظ آنها خود مانعی است برای جلوگیری از نفوذ قدرتهای امپریالیستی و تجاوزگر که حکومتهای مستقل و طبعاً هر گونه حکومت اسلامی را نیز نشانه رفته‌اند.

(۳) جمهوری اسلامی و هر گونه حکومت اسلامی برای تثبیت حکومت اسلام و تقویت و ماندگار شدن انقلاب به سرزمین و پایگاه و مکان استقرار امن نیاز دارد.

(۴) چارچوب ایران اسلامی خود نقطه عزیمتی است برای تشکیل میهن جهانی اسلام و

تقویت و حفظ آن به عنوان مقدمه‌ای بر تشکیل قطب قدرتمند جهانی اسلامی و ساختن «امت واحده» هم که باشد، الزامی و ضروری است.

۵) امروزه، مبارزه با ناسیونالیسم به معنای یک ایدئولوژی که ملیت را اصالت داده و آن را برحق و عدالت تقدم می‌دهد، نمی‌تواند بدون اقبال و توجه و جایگزینی نوعی دیگر از تعلقات وطنی صورت بگیرد. مقصود از تعلقات نوع دوم، نوع خاصی از تعلق و وابستگی متضمن حفظ حیات جمعی مردمی است که سابقه تاریخی مشترک دارند و دارای خاطره جمعی مشترک نیرومندی در ناکامی‌ها و شادکامی‌ها هستند و نیز درباره آینده احساس سرنوشت مشترک می‌کنند، اما به نحوی که دیواری دور آنها نکشد که هر چه آن سوی دیوار است بیگانه و هر چه این سوی آن است خودی بشمار آید که بعد هم شر خودی بر خیر بیگانه مرجح شمرده شود. بنابر این لااقل تا زمان شکل‌گیری وضع جدیدی که نه بر مبنای ملیت، بلکه براساس عقیده دینی و اسلامی شکل گرفته باشد، حفظ وحدت ملی و تمامیت ارضی برای بقا و هضم نشدن در ملیت‌های دیگر و کسب توانایی‌های لازم برای ایجاد نظامی جدید که بر مبنایی غیر از نظام ملت - کشور کنونی باشد، اجتناب‌ناپذیر خواهد بود.

در هر حال به نظر می‌رسد چه براساس نظری که معتقد است اعتقاد اسلامی با پذیرش نوعی ملیت سازگار می‌باشد* (۶۰) و چه به عنوان پذیرش واقعیات موجود برای گذر از آن، طراحی چارچوب خاصی که «آرمانها» را با «واقعیات» جمع و ترکیب کند، در بخشهای مختلف نظام جمهوری اسلامی ایران، از جمله در بخشهای مرتبط با سیاست خارجی، الزامی است. به نحوی که حتی اگر همه عناصر و شخصیتها و جریانها حاکم بر نظام میهن اسلامی ایران، به هیچوجه تعلقات

*. از نویسندگان کتاب اسلام و حقوق بین‌الملل عمومی، زیر نظر آیت الله ناصر مکارم شیرازی قبلاً در این باره نقل قول شد. آنان در صفحه ۱۰۵ این کتاب نوشته‌اند:

«آرمان تشکیل حکومت جهانی و زندگی مسالمت آمیز همراه با تعاون اجتماعی در بینش اسلامی نیز همانند دیگر ادیان و مکتبها وجود دارد؛ قرآن کریم نیز در آیات بسیاری این حقیقت را بشارت داده و چنین آینده‌ای را برای جوامع بشری حتمی دانسته است.

ولی این بدین معنی نیست که در دوران تحقق چنین آرمانی دیگر ملتها و اقوام و زبانهای متعدد و نژادهای مختلف وجود خارجی نخواهد داشت. بلکه از قرآن و روایات استفاده می‌شود که در چنین مرحله‌ای نیز ملتها با ویژگیهای مخصوص به خود، وجود خارجی دارند و این وضع تا روز قیامت ادامه خواهد داشت».

ملّی نداشته باشند و متحداً درصدد برآیند که فقط آرمانهای انقلاب اسلامی را بدون توجه به سرزمین انقلاب تأمین کنند، باز هم مجبورند که به عنوان پذیرفتن واقعیاتی سرسخت، بعد ملّی و نتیجتاً مصالح خاص کشور ایران را نیز در سیاست خارجی لحاظ کنند. همچنانکه از طرف دیگر حتی اگر همه مقامات، عناصر، شخصیت‌ها و جریانات حاکم بر این نظام بخواهند که قید اسلام و توجه به آرمانهای اسلامی را در سیاست خارجی در نظر نگیرند، باز هم قادر نخواهند بود، مگر آنکه قبل از آن یک استحاله کامل از نظام کنونی به دولت ملّی خالص، صورت گرفته باشد. از همین روست که هرگونه پرداختن به مقولات ملّی اضطراری نیز، بایستی توجیهی اسلامی همراه داشته باشد. یک مثال، نظری است که یک مقام مشاور وزیر، در وزارت خارجه ایران درباره امنیت ملّی ایران، ابراز داشته است:

«جمهوری اسلامی ایران حکومتی است که در پی وقوع انقلاب اسلامی در کشور ایران تشکیل شده و نتیجه برداشت اصیل و انقلابی حضرت امام (ره) از اسلام واقعی است. بنابراین برداشت که اندیشه سیاسی حاکم بر جمهوری اسلامی ایران را شکل می‌دهد، نه تنها امنیت مردم مسلمان و امنیت کشور و امنیت حکومت جمهوری اسلامی ایران از هم جدا نبوده، بلکه مرتبط با امنیت و منافع دیگر مسلمانان جهان نیز هست. بنابر این دیدگاه، کلمه امت به جای واژه ملت نشسته و امنیت ایران به امنیت کل جهان اسلام وابسته می‌شود. در شرایط حاضر، جمهوری اسلامی ایران، قلب جهان اسلام است و کار خون‌دهی و تغذیه امت مسلمان را برعهده دارد و اگر خدای ناکرده این قلب از کار بیفتد، کل بدنه جهان اسلام در خطر مرگ قرار خواهد گرفت. امنیت جمهوری اسلامی ایران، بر امنیت جهان اسلام تقدم رتبی دارد، نه برتری واقعی. و بر این مبنا، حفظ امنیت جمهوری اسلامی ایران به معنای حفظ امنیت جهان اسلام نیز خواهد بود.» (۶۱)

اینکه چنین بیاناتی یک ابراز تمایل ملی‌گرایانه با پوششی از توجیه اسلامی باشد یا نگرش اسلامی تحلیل‌گری را در تحلیل شرایط کنونی جهان اسلام به این نتیجه برساند، در عمل و در نتیجه نهایی تفاوتی دارد یا خیر، در حوصله تحقیق حاضر نیست. غرض، ارائه واقعیاتی است که در هر حال و با هر توجیهی، لاجرم، بایستی خود را نشان بدهد، و خواه ناخواه نشان می‌دهد. تا وقتی در

جایگاه یک واحد سیاسی نظام کنونی ملت - کشور به سر می‌بریم، ناچار، امنیت ملی، با هر توجیه، از اولویت‌ها خواهد بود، حتی در اولویت‌ها، بالاتر از «امنیت جهان اسلام»!

در مباحث گذشته، تشریح کردیم که تشکیل یک دولت اسلامی در محدوده سرزمینی را نمی‌توان شکل انتزاعی و ناب دولت اسلامی دانست، چون به هر حال محدودیت‌های سرزمینی دارد، و نیز نمی‌توان از تشکیل آن چشم پوشید. می‌توان گفت در واقع حرکتی از دولت ملی به دولت ناب اسلامی مطرح است که تشکیل دولت اسلامی در محدوده سرزمینی، یکی از مراحل آن است. وحدت سیاسی دارالاسلام، متشکل از بلاد و یا ملل و یا کشورهای اسلامی هدف میان مدت و تشکیل دولت جهانی واحد عدل اسلامی آرمان نهایی است.

واقعیات مربوط به دولت ملی، واقعیهایی سرسخت و غیرقابل چشم پوشی هستند. باید آنها را دید ولی آنها را صرفاً در طریقی که هر چه بیشتر از دولت ملی به سمت دولت اسلامی حرکت می‌کند، بایستی پذیرفت. در غیر این صورت، آرمانهای اسلامی به زودی و با سرعت هر چه تمامتر، یکی پس از دیگری در مقابل گرایش‌های نیرومند ملی کم‌رنگ خواهند شد، به خصوص در شرایط کنونی عالم که تهدید علیه کشورهایهایی که دعای اسلام گرایانه (نه از نوع اسلام آمریکایی) داشته باشند، بسیار جدی و تقریباً دائمی است. به نظر می‌رسد مقداری تأمل کافی است نشان بدهد که عموم تلاشهای مؤثری که برای تجدید حیات اسلام صورت گرفته است، تحت تأثیر واقعیهایی ملی قرار گرفته‌اند.

جنبش اسلامی تاکنون نتوانسته است برای نقطه شروع و اولین هدف، آلت‌رناتیوی برای «چارچوب ملی» پیدا کند. البته به جز آنچه در ایران رخ داد، سایر جنبشها حتی در این مرحله هم نبوده‌اند (نمونه‌هایی از نوع پاکستان جای بحث مفصلی دارند که در اینجا مجال آن نیست) اما به هر حال برنامه و خیز اول جنبشهای اسلامی همین محدوده ملی بوده است. وضع جنبشهای حال حاضر نیز چنین است.

یک مثال وضع جبهه نجات الجزایر است. این جبهه از سویی مجبور است به محدوده ملی و منافع الجزایر بیندیشد و از سوی دیگر، متصل به اسلام است و بایستی خود را بخشی از امت اسلام

بخواند. یک تحقیق انجام شده درباره این جبهه حاکی از آن است که: «جبهه نجات اسلامی الجزایر، همانند سایر جنبشهای اسلامی، به وحدت کشورهای اسلامی معتقد است و امت اسلامی را، به رغم تعدد کشورها، «امت واحد» دانسته و مرزها را ساخته و پرداخته استعمار می‌داند. در ارگان رسمی جبهه، هفته نامه «المنقذ» به طور مکرر عبارت از «طنجه تا جاکارتا» که مبین اعتقاد جبهه به یکپارچگی امت اسلامی می‌باشد، درج شده است. عباس مدنی در این زمینه گفته است: «جبهه نجات اسلامی معتقد است که کشورهای اسلامی یک واحدند و آن «دارالاسلام» می‌باشد.»^(۶۲)

از سوی دیگر، موضع دیگری نیز از جبهه نجات درباره سیاست خارجی اعلام شده است. فی المثل: «هفته نامه المنقذ (مورخه ۹۵/۸/۲۳)، به طور مختصر اشاره می‌کند که اصول شرعی سیاست خارجی باید برد و محور استوار باشد: لزوم احترام به عهدنامه و قاطعیت در برابر دشمن. همچنین اشاره دارد که روابط با سایر کشورها می‌تواند در چارچوب یکی از دو اصول زیر برقرار شود:

۱. همکاری با کلیه کشورهای براساس منافع ملی و منفعت عمومی؛

۲. تحریم کشورهایی که می‌خواهند ممالک اسلامی را وابسته به خود کنند؛ هدف از تحریم محافظت از کیان کشورهای اسلامی است.»^(۶۳)

همچنین، «در مقاله‌ای دیگر از المنقذ (مورخه ۹۲/۱/۱۲)، تحت عنوان «سیاست خارج از نظر جبهه» آمده است که سیاست خارجی حکومت اسلامی در الجزایر باید بر اصول زیر استوار گردد:

۱. در نظر داشتن موقعیت جغرافیایی، سیاسی، شهرت و اعتبار الجزایر در صحنه بین‌المللی. دیپلماسی الجزایر توانسته است با کار جدی حیثیت و اعتبار خوبی در محافل بین‌المللی کسب کند. این مسأله ناشی از ویژگیهای ملت پرتلاش الجزایر است که توانایی رویارویی با بحرانها و اختلافات بین‌المللی را دارد. تاکنون، دیپلماسی الجزایر توانسته است در اختلافات زیادی میانجی‌گری کند و به نتیجه مطلوب برسد.

۲. داشتن خط مشی متعادل در برخورد با مسائل جهانی.

۳. همکاری با سایر کشورها در چارچوب شرع و رعایت اصول عدل، احسان، امانتداری، صداقت و وفای به عهد.

۴. طرفداری از قضایای حق و کمک به ملل محروم، همکاری با کشورهای عربی و اسلامی براساس مملکت واحد و امت و با سایر کشورهای جهان براساس تحکیم و دوستی طبق موازین اسلامی و منافع بشریت» (۶۴)

می‌توان گفت جمع بندی مواضع جبهه نجات، جمع بین دو مقوله ذکر شده درباره الزامات جبهه نجات می‌باشد، یعنی حرکت در محدوده الجزایر و نیز اتصال به اسلام به عنوان نقطه اتکاء اصلی حرکت. و این همان است که درباره جمهوری اسلامی ایران وجود دارد و نیز درباره هر جنبش اسلامی که محدوده ملی را حوزه و حیطة حرکت خود قرار دهد.

رعایت و لحاظ کردن آنچه از دولت ملی است، چه آن جنبه‌هایی که در تنافی با اسلام نیست و مباح و یا مستحسن است و چه آنها که در باب «اضطرار» و قاعده «الضرورات تبيح المحظورات» می‌گنجد، در تضاد با ماهیت دولت اسلامی قرار ندارد به شرط آنکه محدوده ملی صرفاً نقطه اتکاء اولیه و چارچوب مادی استقرار برای طی طریق، در نظر باشد نه منزلگاه اصلی و دراز مدت.

یک دولت اسلامی، طبیعت و ماهیت خود را جهانی می‌داند، گرچه امروز فقط مرزهای ملی را در اختیار دارد. این بسیار متفاوت است با دولتی ظاهراً مشابه که امروز مرزهای ملی را در اختیار دارد و ماهیت و طبیعت دولت فردایش را نیز همین می‌شمارد.

برای اولی است که در فصل گذشته «اصول راهنمای دهگانه سیاست خارجی دولت اسلامی» مطرح گردید، نه برای دومی.

اولی به محض «کسب قدرت» که همواره در صدد آن خواهد بود، بسوی منزل بعد خواهد رفت و دومی کسب قدرت را در خدمت منافع ملی و توسعه هر چه بیشتر قرارگاه ابدی دولت خویش به کار خواهد گرفت.

در اولی متفکران و برنامه ریزان، خروج از مشکلات موجود را به نحوی که هدفهای مطروحه بعدی در راه رسیدن به جامعه آرمانی را تأمین کند، برنامه ریزی می‌کنند و در دومی طوری

در مشکلات خود و راه‌حلهای آن غرق می‌شوند که گویی کل مسائل جهان اسلام در چارچوب مشکلات ملی آنان قرار دارد.

دولتهای نوع اول می‌دانند که اگر در مرزهای ملی محصور بمانند، خفه و مضمحل خواهند شد. بنابر این در همه عالم در پی متحد سیاسی در راه ساختن دارالاسلام هستند. اما دولت نوع دوم اگر هم به نیروهای جهان اسلام نگاه می‌کند و با آنها همکاری می‌نماید، عملاً به عنوان ابزاری برای افزایش قدرت ملی، از آنها بهره می‌گیرد و در صورت لزوم آنان را قربانی منافع ملی خویش می‌نماید.

این بررسی را می‌توان در تک‌تک اصول دهگانه سابق‌الذکر دنبال و هر اصل را در مورد هر دو نوع دولت توصیف شده، بررسی و مقایسه کرد.

همانطور که ملاحظه شد، آنچه در باب‌الزامات و ضرورتهای ناشی از دو دسته خصیصه متفاوت ملی و اسلامی در سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران گفتیم، به هر دولت اسلامی مستقر در سرزمین و محدوده ملی و یا هر جنبش اسلامی که قصد تشکیل دولت اسلامی در محدوده ملی را دارد، قابل تعمیم است. می‌توان گفت، آنچه که ضرورتهای ملی ایجاب می‌کند، نهایتاً «منافع ملی» مقصد و راهنمای آن است و آنچه الزامات اسلامی مقرر بدارد، نهایتاً «مصالح اسلامی» (مصلحت اسلام و مسلمین) را مد نظر دارد. از این رو این الزامات و ضرورتها می‌تواند به صورت چارچوب مفهومی «تلفیق منافع ملی و مصالح اسلامی» عنوان شود.

جمهوری اسلامی ایران از آن نظر که دولتی اسلامی است، سیاست خارجی آن بر اصول دهگانه سابق‌الذکر، مبتنی است. یک حکومت اسلامی، نمی‌تواند اسلامی بماند و مشروعیت خود را از اسلام بگیرد، اما اصول مذکور، راهنمای سیاست خارجی آن و تعیین‌کننده اهداف فوری، میان مدت و دراز مدت آن نباشد. اما جمهوری اسلامی همچنین از آن نظر که در مرزهای ملی مستقر است و محدوده قدرت و حاکمیت آن محدوده ملی است، سیاست خارجی آن از اصول و مبانی تشریح شده در فصول مربوط به دولت ملی، تبعیت می‌کند و در بسیاری موارد اصلاً نمی‌تواند چنین نکند. زیرا تعهدات سرزمینی و ملی به مردمی دارد که به هر حال در شرایط کنونی جهان عنوان

ایرانی و تابعیت کشور ایران را دارند. بنابر این چارچوب مفهومی ذکر شده، یعنی «تلفیق منافع ملی و مصالح اسلامی»: چارچوب و مبنای شکل‌گیری و نیز راهنمای مطالعه و بررسی سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران است.

اما یک مسئله مهم دیگر نیز از آنچه تاکنون در مقایسه دو دولت ملی و اسلامی عنوان گردید، حاصل می‌شود و آن این است که بطور کلی، بین «مصالح اسلامی» و «منافع ملی»، بسته به مورد خاص، می‌تواند روابط زیر وجود داشته باشد.

۱. عدم ارتباط: مستقیماً تأثیر مثبت یا منفی روی یکدیگر ندارند. توجه یا عدم توجه به یکی، برای دیگری بی‌تفاوت است. باصطلاح متنافرنده.

۲. ربط و بستگی جزئی (مستقیم یا معکوس): تقویت یا تضعیف هر یک تا حدی، اما نه چندان مؤثر و وسیع، روی دیگری اثر دارد (اثر همانند یا بالعکس).

۳. هماهنگی و همسویی: تقویت و تضعیف یکی، به معنای تقویت و تضعیف دیگری است.

۴. تناقض و تضاد: تقویت و رعایت یکی به معنای در نظر نگرفتن و تضعیف دیگری است. ملاحظه می‌شود که تنها در یک مورد، ممکن است کار به اشکال بکشد و مسأله انتخاب و یا تقدم و تأخر بین دو مقوله مزبور مطرح گردد، اما همین یک مورد بسیار حساس است و اتفاقاً درست همین یک مورد است که نوع برخورد سیاست‌گزاران وقت با هر یک از دو مقوله مزبور را مشخص می‌کند و تعیین می‌نماید که برای آنان بواقع و فی الحقیقه کدام یک از دو مقوله مقدم می‌باشند. ضمن اینکه مقدم شمردن یکی، چه بسا در خدمت و در جهت اهداف پیچیده و دراز مدتی باشد که منفعت بالاتری را نصیب دیگری کند. به هر صورت در همین «بزنگاه» مورد چهارم است که تعیین می‌شود سمت و سوی نهایی حرکت، عبور از دولت ملی به دولت اسلامی خواهد بود یا برعکس.

به عبارت دیگر: اینکه با عرصه بسیار مهم و پیچیده «توافق و تزامن منافع ملی و مصالح اسلامی» چگونه برخورد خواهد شد، تعیین کننده است.

در فصل بعد، در چارچوب مفهومی یاد شده، یعنی «تلفیق منافع ملی و مصالح اسلامی»، سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران را در قانون اساسی بررسی خواهیم کرد.